

واژه‌های
ایرانی
در زبان
سوئدی

دکتر حسین آذران



بیم زیند



کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران

واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

خویشاوندی و همانندی زبانهای سوئدی با زبانهای ایرانی



دکتر حسین آذران
استاد زبان و فرهنگ ایران

کتابخانه ملی و اسنادخانه ایران

نشر بلخ
تهران - ۱۳۸۲



واژه‌های ایرانی در زبان سوندی

دکتر حسین آذران

چاپ نخست: ۱۳۸۲

شمار: ۱۰۰۰

واژه‌نگاری: بلخ، مریم حیدری

طرح‌ها: علی شهیدی

نگاره پشت دفتر: سالومه بهشتی

لینوگرافی: فیلم گرافیک

چاپ: ۲۰۰۰

صحافی: شهرابی

نشر بلخ: وابسته به بنیاد نیشابور

نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۸، ساختمان کیخسرو اردشیر زارع

دورواژ (تلفن): ۶۵۲۷۸۲ دورنگار: ۶۵۲۲۴۳

شابک: X-۲۱-۶۳۳۷-۶۴۲-X - 6337 - 21 - ISBN 964

نخعی، حسین، ۱۳۵۳
واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی: خویشاوندی و همانندی زبانهای سوئدی با زبانهای
ایرانی / حسین آذران. - تهران: نشر بلخ، ۱۳۷۸.
۲۲۷ ص.

ISBN: 964 - 6337 - 21 - X ۱۱۰۰۰ ریال

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
۱. فارسی -- ریشه‌شناسی. ۲. زبان سوئدی -- واژه‌ها و ترکیبات خارجی -- فارسی. الف.
عنوان. ب. عنوان: خویشاوندی و همانندی زبانهای سوئدی با زبانهای ایرانی
۴۵۲ PIR ۲۹۰۵/ن ۳ و ۲
م ۷۸-۲۳۱۴۴ کتابخانه ملی ایران

واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی
دکتر حسین آذران
چاپ نخست: ۱۳۸۲
شمار: ۱۰۰۰
واژه‌نگاری: بلخ، مریم حیدری
طرح‌ها: علی شهیدی
نگاره پشت دفتر: سالومه بهشتی
لیتوگرافی: فیلم گرافیک
چاپ: ۲۰۰۰
صحافی: شهرابی
نشر بلخ: وابسته به بنیاد نیشابور
نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۸ ساختمان کیخسرو اردشیر زارع
دورواژ (تلفن): ۶۵۲۷۸۴ دورنگار: ۶۵۲۲۴۳

شابک: X-۲۱-۶۳۳۷-۹۶۴-X ISBN 964 - 6337 - 21

با سپاس از نگارنده و بنیاد نیشابور

به دانشمندان ایران شناس و همکار گرامی
پروفسور بو اوتاس

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

سخن آغاز

از آتھنگام که در نامہ‌های بنیاد نیشابور، دربارهٔ آریاییان نخستین و کوچهای آنان بمرزهای دور سخن رفت، همانندی «گل» (فرانسویان) با گیل، ساکسون با سگری و اسپانیایی با سپاهان و توسکان (در ایتالیا) با توس ... بمیان کشیده شد، بسا از فرهیختگان امروز دست بکار فراهم آوردن فرهنگهایی از همانندی‌های میان زبان‌های اروپایی و ایرانی شدند که برخی از آن پژوهشها بچاپ رسیده و برخی آمادهٔ چاپ است.

اما می‌باید خستو^(۱) بودن باینکه، هیچیک از کارهای انجام شده که تا کنون بدست خوانندگان رسیده است، از یک روش استوار برای پژوهش در کار واژه‌ها و ریشه‌های آنها، و شاخه‌های برآمده از درخت کهن زبانهای آریایی نبوده است و کارها همه بر بنیاد مهر و پیوند و نمودن یگانگی انجام پذیرفته است، باز آنکه اگر ما را پروای آن باشد که در این دریای پهناور که از زبان و اندیشهٔ نیاکانمان جان و نیرو گرفته و هر زمان آبخیزی بیکی از سرزمین‌های جهان روان می‌کند و در سرتاسر جهان امروز نمادها و نشانه‌های شگفت‌انگیز زبان آنان دیده می‌شود، به پژوهش پردازیم، می‌باید که از یک شیوهٔ درست و استوار برای نشان دادن هماهنگی و هماوایی و همیشگی در جان این دریای پهناور بهره بگیریم.

پژوهشی که اینک در دست شماست، خوشبختانه از چنین شیوه برخوردار است. زیرا که نویسندهٔ گرامی آن سالها با پژوهش و نگرش در کار زبانهای ایرانی رنج آزموده است و سالیان دراز بهنگام استادی در دانشگاه جندی‌شاپور، بیش از پنجاه پایان‌نامه را در زمینهٔ زبانهای گوناگون ایرانی از شاگردان خویش فراهم کرده‌اند و یک کار بزرگ ایشان که بیست سال پیش فراهم شد. فرهنگ واژه‌های زبان تاتی استوار است و آنانکه در زمینهٔ زبان و واژه رنج برده‌اند بهتر می‌دانند

که فراهم آوردن یک فرهنگ از زبانی که نویسندگان خود بدان زبان سخن نمی‌گویند، تا چه اندازه رنج بر روان وی می‌ریزد!

باری این نامه گرامی اکنون در دست سخن‌سنجان است و بیش از این نمی‌شاید درباره آن سخن گفتن! تنها یک سخن را در پایان می‌باید افزودن که آنچه را که استاد در پیشگفتار درباره (مهاجرتهای آریاییان) آورده، بر پایه همه آگاهیها یا پژوهشهای پیشین اروپاییان است و در این زمان در بنیاد نیشابور و نیز دفتر نشر بین‌المللی پژوهشهای ایرانی، پژوهشهایی انجام گرفته است که کوچها را از سوی ایران بجهان پیرامون نشان می‌دهد و خوشبختانه گروهی از باستانشناسان جوان ما نیز در کاوشهای تازه بنشانه‌های پیوسته در زندگی ایرانیان در هزاره‌ها برخورد کرده‌اند که گسیختگی و کوچ و دیگر شدن فرهنگ باشندگان این سرزمین را گواهی نمی‌دهد!

بامید آنکه کار پراچ استاد نمونه‌ای برای پژوهشهای آینده باشد و با سپاس از ایشان بویژه آنکه همراهی شدند که برخی نکته‌ها را از سوی خود و با نشانه (ف) در زیرنویس‌ها بیفزایم.

بنیاد نیشابور

فریدون جنیدی

آبان ماه ۱۳۷۸

فهرست مطالب

۹	سخن آغاز
۱۱	پیشگفتار نویسنده
۲۵	درباره جدول آواشناسی و تطبیق حروف
۲۶	الف: تطبیق حروف سوئدی با حروف فارسی
۲۸	ب: جدول تطبیق حروف ترکیبی سوئدی با حروف فارسی
۲۹	ج: جدول تطبیق حروف آوانگاری لاتینی با حروف فارسی
۳۱	خویشاوندی و همانندی زبان سوئدی با زبانهای ایرانی
	واژه‌های اوستایی در زبان سوئدی
	واژه‌های پهلوی در زبان سوئدی
	واژه‌های فارسی در زبان سوئدی
	واژه‌های هم‌ریشه «ایرانی - سوئدی»
	واژه‌های مشترک «ایرانی - سوئدی»
	واژه‌های مرکب «ایرانی - سوئدی»
	واژه‌های لاتینی و یونانی و انگلیسی در زبان سوئدی
۲۱۵	نمایه واژه‌های فارسی

پیشگفتار

از زمانی که پژوهشگر ایتالیایی «Filippo Sassetti» برای نخستین بار به برخی شباهتهای موجود میان واژه‌های سانسکریت و ایتالیایی اشاره نمود و به دنبال آن برخی پژوهشگران آلمانی و فرانسوی شباهت‌های بیشتری را میان سانسکریت و برخی زبانهای اروپایی نشان دادند، تا کنون چهارصد سالی می‌گذرد. در این مدت زمان طولانی پیشرفتهای بسیاری در زمینه شناخت زبانها و خویشاوندی برخی از آنها با هم، نصیب انسان گردیده و بررسی زبانها از جنبه‌های گوناگون گسترش یافته و درهای حقیقت و دانش بر روی انسان کنجکاو گشوده شده است.

حدود دو‌یست سال بعد از «فیلیپو ساستی» پژوهشگر دیگر اروپایی «William Jones» پس از بررسی‌ها و پژوهش‌های بسیار، در رساله‌ای عالمانه، خویشاوندی زبان سانسکریت^(۱) را با زبانهای باستانی ایران و یونان و روم و ژرمن، به اثبات رسانید و از آن پس بود که مطالعه و بررسی زبانهای سانسکریت و پارسی باستان و اوستایی به طور جدی مورد توجه پژوهشگران و دانشمندان اروپا قرار گرفت و سرانجام در اواسط سده نوزدهم این زبانها در برخی از دانشگاههای اروپا، از جمله در آلمان و انگلستان رسماً در ردیف درسهای دانشگاهی در آمد و حتّاً یکی از موضوع‌های مهم پژوهشهای علمی قلمداد گردید. این پیشرفتهای و بررسیها زمینه را برای پیدایش دانش زبانشناسی تطبیقی و مقایسه واژه‌ها و زبانهای هم‌تبار و اثبات خویشاوندی آنها آماده ساخت و سرانجام در سده نوزدهم این دانش به اوج شکوفایی و باروری خود رسید و گذشته از آن که زبانهای بسیاری به یاری آثار باقی‌مانده‌شان مانند سنگنبشته‌ها و کتابهای دینی و نوشته‌ها و نشانه‌ها مورد بررسی دقیق قرار گرفت، چگونگی پیدایش زبانها از راه تحول تاریخی و سیر طبیعی و دگرگونیهای وقفه‌ناپذیر، تا اندازه‌ای آشکار گردید و مقایسه ویژگیهای زبانهای آریایی و اثبات خویشاوندی و همانندی آنها، جامه عمل به خود پوشید و این نتیجه حاصل شد که شکل فرضی زبان مادر^(۲)، یعنی زبان اصلی اقوام آریایی نخستین و جامعه کهن هندواروپایی - آنگاه

۱ - زبان سانسکریت از زبانهای باستانی آریاهاست و از غنی‌ترین و بارورترین زبانهای قدیم است که با زبان اوستایی که آن نیز یکی دیگر از زبانهای بارور و کهن آریاهاست، هم‌تراز است و ساختمان دستوری هر

که همه با هم در یک منطقه از جهان به سر می‌بردند - تا اندازه‌ای از پرده ابهام بیرون آمد و از همین راه، خانوادهٔ زبانهای هندواروپایی^(۱) و شاخه‌های مهم آن، از جمله زبان سانسکریت و پارسی باستان و اوستایی و دیگر زبانهای آریایی مورد شناسایی قرار گرفت و واژه‌ها و عناصری از برخی زبانهای مادر مانند هندواروپایی نخستین^(۲)، هندوایرانی نخستین^(۳)، یونانی نخستین^(۴)، ژرمنی نخستین^(۵) بازسازی گردید و راه برای مقایسه و شناسایی زبانهای ناشناخته هموار گردید و گسترهٔ دانش زبانشناسی تا سرزمینهای دور دست جهان کشیده شد^(۶). گفتنی است که با وجود همهٔ پیشرفتهایی که در زمینه شناخت زبانهای هندواروپایی و گسترش زبانشناسی تطبیقی حاصل گردید، متأسفانه برخی زبانهای اروپایی به عللی که بیانش خارج از موضوع سخن ماست، همچنان از دایرهٔ بررسی بیرون ماند و به خوبی مورد شناسایی قرار نگرفت. زبان زیبا و خوش آهنگ سوئدی^(۷) یکی از این جمله زبانهای آریایی است که تاکنون از نظر تطبیق آن با زبانهای هندوایرانی مورد بررسی جدی قرار نگرفته و این نخستین بار است که در این کتاب یکایک واژه‌های آن با واژه‌های ایرانی مقایسه می‌شود و مثالها و شاهدهای بسیار، در اثبات خویشاوندی و همانندی آن با زبانهای باستانی ایران و هند ارائه می‌گردد.

ایرانیان و سوئدی‌ان هر دو آریایی نژادند و شاخه‌هایی از جامعه کهن هندواروپایی به شمار می‌روند و به همین جهت از نظر برخی آداب و رسوم و سنتها و باورها و شیوه‌های زندگی و

Proto _ Indo European - ۲

Proto _ Greek - ۴

Indo _ European - ۱

Proto _ Indo Iranian - ۳

Proto _ Germanic - ۵

۶ - هارولد والتر بیلی استاد دانشگاه لندن معتقد بود که برای شناخت واقعی زبان انگلیسی باید زبانهای باستانی ایران مورد مطالعه و پژوهش قرار گیرد. او به دانشجویان خود می‌گفت اگر بخواهید زبان مادری خود را نیک بشناسید و از ریشه‌های آن آگاه گردید باید زبانهای باستانی ایران و هند را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهید. این استاد دانشمند و سرشناس که در دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن زبانهای باستانی ایران را تدریس می‌کرد، سالهای قبل ترجمه و شرح بندهشن را به عنوان رساله دکتری خویش به انجام رسانید و کتابخانه‌ای بس گرانها در مورد ایران‌شناسی و زبانهای باستانی ایران و هند به «بنیاد هندوایران باستان» که خود بنیاد نهاده بود، اهدا کرد و نامی نیک از خود برجای گذاشته. دریغا که این دانشی مرد چند ماه پیش در سن ۹۶ سالگی چشم از جهان فرو بست.

۷ - زبان سوئدی از نظر نوا و آهنگ، از آنجا که فشار و تکیه بیشتر واژه‌های آن در تلفظ بر هجای اول یا بر هجای ماقبل آخر واژه‌ها قرار می‌گیرد، همانند گویش یزدی است و بر روی هم زبانی است نرم و آهنگین و زیبا.

زبان به هم مانده‌اند^(۱) و وجوه مشترک بسیاری با هم دارند. آریاییان قدیم از جمله نژادهای بزرگ بوده‌اند که اجداد بسیاری از مردمان دنیای امروز محسوب می‌شوند.

می‌دانیم در گذشته‌های بسیار دور^(۲) اقوامی که اکنون در ایران و هند و اروپا زندگی می‌کنند همه به یک گروه از قبایل تعلق داشتند که اکنون آنها را آریاییان «هندواروپایی» می‌نامند. اینان که گویا در آسیای غربی تا اروپای شرقی^(۳)، در کنار هم می‌زیستند به تدریج شاخه شاخه و پراکنده شدند و ملت‌های خاصی را تشکیل دادند. بخش مهمی از این مجموعه اقوام آریایی برای گریز از سرما و یافتن چراگاه‌های لازم و محصولات خوراکی، راهی جنوب و جنوب شرقی شدند و بر سرزمین‌های ایران و هند استیلا یافتند و بخشی دیگر بعدها راهی غرب شدند و در اروپای مرکزی و جنوبی استقرار یافتند. البته به گفته John Hinnells، نباید تصور کنیم که اینان سپاه نظام یافته بزرگ و واحدی بودند که قصد جهانگشایی داشتند، بلکه باید گفت گروه‌های قبیله‌ای کوچک کوچکی بودند که هر یک مستقلاً با بار و بنه و احشام خود در جایی مستقر شدند و سرانجام پس از گذشت قرن‌ها، شمار آنان چنان افزایش یافت که بر سرزمین‌های هند و ایران و اروپا مسلط گشتند. اقوامی که در ایران و هند استقرار یافتند امروزه به «هندوایرانی» معروفند و گروه‌هایی که در سرزمین‌های اروپا پراکنده شدند «هندواروپایی» نامیده می‌شوند. کهن‌ترین معتبرترین سند تاریخی این اقوام، گذشته از سنگنبشته‌های هخامنشیان، سرودهای دینی «ریگ ودا» به زبان سانسکریت و نسکهای اوستاست به زبان اوستایی که پنج دفتر از میان آن انبوه از دستبرد حوادث زمان محفوظ مانده و به زمان ما رسیده است.

۱ - بسیاری از رسم‌ها و آیین‌ها و سنت‌های ایران باستان که ایرانیان کنونی آن‌ها را بر اثر توفان‌های حوادث به فراموشی سپرده‌اند، هم اکنون در سراسر سوئد پابرجا و استوار است مانند جشن شب چله (یلدا= ولادت) که جشن زادروز مهر بوده و اروپاییان آن را پس از نفوذ مسیحیت و زوال میترائیسم در اروپا، چهار روز به جلو برده و روز ولادت مسیح قرار داده‌اند. یا جشن نیمه تابستان که در روز بیست و یکم ژوئن هر سال که مقارن با سی و یکم خرداد هر سال (دقیقاً نیمه تابستان شش ماهه ایران باستان) است با تعطیل رسمی و عمومی آن روز و با دست افشانی و پای‌کوبی و نوازندگی و سرودخوانی در شب جشن برگزار می‌شود و با آنکه روز بیست و یکم تابستان آنهاست آن را روز نیمه تابستان (Mid sommar dagen) می‌نامند ... یا مانند نامگذاری روزهای سال که همچون ایران باستان هر روزی از سال را نامی است و در همه تقویم‌های سوئدی این نام‌ها همه سال قید می‌گردد ... و بسیاری رسم‌ها و آیین‌های دیگر.

۲ - حدود پنج شش هزار سال پیش.

۳ - احتمالاً در حد فاصل دریاچه خوارزم (آرال) و مصب رود ولگا، یا در حد فاصل مصب رود ولگا و دریای سیاه تا حدود دشتهای اوکرائی کنونی.

درباره زیستگاه اصلی نخستین اقوام آریایی نظرهای گوناگون ابراز شده و هنوز به درستی شناخته نیست که اینان دقیقاً در چه نقطه‌ای از جهان بالیده‌اند، اما گروهی از پژوهشگران، دشتهای پیرامون دریاچه آرال تا کناره‌های رود ولگا و جنوب سبیری را زیستگاه نخستین آنها می‌شناسند و گروهی دیگر، غرب آسیا و شرق اروپا و اروپای مرکزی را و گروهی نیز سرزمینهای قطب شمال و سوئد و نورژ امروزی را زیستگاه نخستین می‌دانند. مدارک باستان‌شناسی خاستگاه اقوام آریایی را در سرزمینی گسترده می‌داند که از بالای رود ینی سئی در سبیری آغاز می‌شود و به کرانه‌های دریای سیاه ختم می‌گردد. نهر و در کتاب تاریخ جهان خود، آسیای میانه و آسیای غربی تا اروپای شرقی را مرکز اصلی می‌شناسد و پرویز ناتل خانلری در کتاب تاریخ ایران، دشتهای غربی و جنوبی سبیری را! نوشته‌اند اقوام آریایی نژاد قدیم، نخست در دشتهای غربی و جنوبی سبیری می‌زیستند و چون هوای آن نواحی یکباره به سردی گرایید و بر اثر یخبندان مزارع و چراگاهها خشکید و بی حاصل شد، ناچار کم‌کم به مهاجرت پرداختند و به نواحی جنوبی و جنوب غربی که گرمتر بود، روی آوردند. این مهاجرت نزدیک به پنج هزار سال پیش شروع شد که ابتدا به کندهی انجام می‌یافت اما از سه هزار و پانصد سال پیش آهنگ سریعتری یافت. اقوام آریایی هنگام مهاجرت چندین دست شدند، دسته‌هایی به طرف اروپا به راه افتادند و در نواحی مرکزی اروپا مسکن گزیدند^(۱) و جمعی از راه افغانستان امروزی به هندوستان رفتند و عده‌ای از دو سوی دریای خزر به سرزمینی روی نهادند که بعدها به نام ایشان «ایران» یعنی سرزمین قوم آریا، شهرت یافت. احمد کسروی نوشته است: «اینکه ایرانیان واژه زمین را به این نام که به معنی "سرد" است خوانده‌اند ما را به یک مطلب تاریخی مهم راه می‌نماید و آن اینست که چنانکه برخی دانشمندان تحقیق کرده‌اند بومگاه دیرین آریاییان در سرزمین یخبندان قطب شمال بوده و به گفته اوستا جایی بوده که ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است و از همین جهت زمین را "زمین" یا "سرد" خوانده‌اند که پیوسته یخ بسته و پوشیده از برف بوده است. در اوستایی زمین "زم" و گاهی نیز "زیم" خوانده می‌شود که به معنی سردی و

۱- در زبان مردم مجارستان و یوگسلاوی و بلغارستان و رومانی و برخی دیگر از کشورهای اروپایی واژه‌های اوستایی و خوارزمی و آسی وجود دارد و به همین دلیل برخی پژوهشگران مهاجرت آریاییان را از حدود خوارزم و پیرامون دریاچه آرال و قفقاز به سوی اروپای مرکزی می‌دانند. مرکز اصلی آریائی‌ان در اسناد ایرانی «ایرانویج» ذکر شده و آنجا ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است.

زمستان است^(۱)...» در کتاب وندیداد آمده است که: «نخستین سرزمین نیکویی که من آفریدم ایرانویج^(۲) بود در کنار رود ونگه‌وداییتی. آنجا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان... چون زمستان در گذرد آنگاه بیشترین قحطی هاست...». پاندیت نهرو درباره نژاد آریا با زبانی ساده به دخترش «ایندیرا» نوشته است: «در روزگاران بسیار قدیم یک نژاد تازه در قسمت‌های آسیای میانه و آسیای غربی یا اروپای شرقی تکامل می‌یافت که نژاد آریایی نامیده می‌شود. در زبان سانسکریت نیز این کلمه «آریا» وجود دارد که به معنی «شخص شریف یا نجیب‌زاده» است؛ از آن‌جا که زبان سانسکریت یکی از زبانهای مردم آریایی بوده است معنی این کلمه به ما نشان می‌دهد که آریاییان خودشان را خیلی شریف‌تر و نجیب‌زاده‌تر از دیگران می‌دانسته‌اند. ظاهراً آنان هم مانند مردمان زمان ما این عیب را داشته‌اند که خودشان را از دیگران بهتر و برتر می‌شمردند. امروز هم یک نفر انگلیسی، نژاد و ملت خودش را از تمام مردم روی زمین برتر و بهتر می‌انگارد. یک نفر فرانسوی هم می‌پندارد که فرانسویها بزرگترین و عالی‌ترین ملت دنیا هستند. آلمانیها و آمریکاییها و دیگران نیز درباره خودشان همین‌طورها فکر می‌کنند^(۳)...».

آریاییان آن روزگار در سرزمینهای شمالی آسیا و اروپا، در خد فاصل دریاچه آرال تا دریای سیاه، در دشتهای وسیع و چمنزارهای گسترده در حرکت بودند و دام‌پروری و گله‌چرانی می‌کردند؛ اما از یک طرف تعدادشان دائماً زیاده‌تر می‌شد و از طرف دیگر زمینها و دشتهایی که در اختیارشان بود روز بروز خشک‌تر و میزان علف آنها کمتر می‌گشت و دیگر محصولات خوراکی برای غذای همه آنان کافی نبود و از همین رو آنها در جست و جوی غذا و چراگاه به

۱- نامهای شهرها و دیه‌های ایران، احمد کسروی، تهران، انتشارات شرق.

۲- ایرانویج در اوستا *airyana vaeja* است به معنی سرزمین ایران یا پهنه ایران با مرکز آریاها و تخمه آریاها. سعید نفیسی در این باره نوشته است: «در شمال شرقی ایران امروز سرزمین بسیار حاصلخیزی واقع است که ما دلبستگی خاصی به آن داریم. بسیاری از علمای بزرگ عقیده دارند که نژاد آریایی در آن سرزمین، در دامنه کوههای هندوکش و در کنار رود جیحون و سیحون نخستین روزهای زندگی خویش را گذرانیده است. کتاب آسمانی ایران قدیم یعنی اوستا کشوری را نشان می‌دهد که آب و هوای آن خلد زمین بوده و احداث ما نخست در آنجا پرورش یافتند و به قریبه می‌توان یافت که مراد همین خطه دلکش سواحل «آمودریا» جیحون و «سیردریا» سیحون است. علمای تاریخ عقیده دارند که ما ایرانیان از آنجا آمده‌ایم و ایران امروز به منزله خانه دوم ماست...». عبدالحسین زرین‌کوب نوشته است: «محل ایران و نجه را بیشتر محققان به حدود و محل خوارزم و خیوه تطبیق کرده‌اند و رود داییتی را هم عبارت از جیحون شمرده‌اند...».

۳- نامه‌های پدری به دخترش از جواهر لعل نهرو.

سایر نقاط زمین کوچ کردند و در سراسر اروپا پراکنده گشتند و به طرف هندوایران و میانرودان (بین‌النهرین) هم آمدند و در این سرزمینها ماندگار شدند. بدین طریق تمام مردم اروپا و شمال هندوایران و بین‌النهرین با وجود این که اکنون اینهمه با هم تفاوت و اختلاف دارند، در واقع فرزندان اجداد مشترک و واحدی هستند که همان آریاییان سابق بوده‌اند. البته در طول هزاران سال، نژادهای بزرگ جهان به نژادهای کوچکتر تقسیم شده و تا اندازه‌ای با هم مخلوط گشته‌اند، اما یک وسیله مهم و بسیار جالب برای تشخیص نژادهای مختلف و شاخه‌های آنها، از همدیگر، بررسی و مطالعه در زبانهای آنها هست: هر نژاد یک زبان جداگانه و مخصوص به خود داشته است، اما در طول زمان از هر زبانی زبانهای متعدد دیگر به وجود آمده و تکامل یافته است ولی این زبانها مثل فرزندان زبان اصلی‌اند و جزو یک خانواده می‌باشند. ما به آسانی می‌توانیم کلمات مشترک را در زبانهای مختلف تشخیص دهیم و خویشاوندی و ارتباط آنها را دریابیم. وقتی که آریاییان در آسیا و اروپا پراکنده شدند، دیگر نتوانستند تماس و رابطه میان خودشان را حفظ کنند و با یکدیگر مربوط بمانند و به این ترتیب هر گروه از آنان کم‌کم همان زبان اصلی را به شکل مخصوص خودشان بر زبان می‌راندند و بعد از مدتی زبانشان با زبان اصلی یا با زبانهای دیگری که خویشاوندان آن حساب می‌شدند و در سرزمینهای دیگر آریایی به کار می‌رفت، تفاوت پیدا کرد و در نتیجه اینهمه زبانهای مختلف در دنیا پدید آمد، اما با وجود این وقتی این زبانها را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که هر چند تعدادشان بسیار است ولی بسیاری از آنها با هم خویشاوند هستند و از یک آبشخور مایه گرفته‌اند؛ مثلاً هر جا که آریاییها رفته‌اند، زبان مردم آنجا اکنون از خانواده زبانهای آریایی است زیرا آنها هر طور که بوده «زبان خودشان را همراه داشته‌اند».

زبانهای سانسکریت، پارسی باستان، اوستایی، لاتینی، یونانی، ژرمنی، آلبانی، اسلاو و بالتیک و دسته‌های دیگر، که اروپاییان به آنها زبانهای آریایی می‌گویند همه با هم خویشاوندند و جزو خانواده زبانهای آریایی به شمار می‌روند. ما امروزه به آسانی می‌توانیم واژه‌های همانند و کلمات مشترک را که در این زبانهای مختلف وجود دارد، پیدا کنیم و دریابیم که روزگاری همه زبانهای مختلف آریایی یک زبان واحد بوده‌اند. زبان سوئدی نیز یکی از زبانهای آریایی است که عناصر مختلفی مانند انگلیسی، آلمانی، لاتینی، یونانی و ایرانی در شکل‌گیری و بارورتر شدن آن مؤثر بوده است. این زبان آهنگین و نسبتاً دشوار، شاخکی از شاخه‌های «هندواروپایی» است و مانند هر زبان دیگر مخلوطی است از زبانهای مختلف، بخصوص انگلیسی و آلمانی، که از

زبانهای نزدیک به سوئدی به شمار می‌روند. خانواده زبانهای «هندواروپایی» که یک دسته مهم از زبانهاست شامل گروههای «هندوایرانی» یا «آریایی»، هتی، ارمنی، بالتی و اسلاوی، آلبانی و ونیزی و ایلیری، یونانی، تراکی و فریژی، کلتی (سلتی)، لاتینی، تخاری و ژرمنی است. یکی از بخشهای مهم گروه «هندوایرانی» دسته زبانهای ایرانی است که بر حسب مراحل تحول به سه دسته تقسیم می‌شوند:

- ۱- زبانهای ایرانی کهن: (مادی - پارسی باستان - اوستایی).
- ۲- زبانهای ایرانی میانه: (پارتی یا پهلوی اشکانی - مانوی - پهلوی جنوبی - سغدی - ختنی - خوارزمی).
- ۳- زبانهای ایرانی کنونی: (فارسی - آسی - پشتو - بلوچی - کردی ...) با صدها گویش گوناگون.

نگارنده در این کتاب ضمن تطبیق واژه‌های سوئدی با واژه‌های ایرانی (پارسی باستان - اوستایی - پهلوی - فارسی) نشان داده است که عناصری از واژه‌های باستانی و اوستایی و پهلوی و فارسی در زبان سوئدی وجود دارد و برخی واژه‌های مشترک ایرانی و سوئدی آنقدر به هم نزدیک و همانندند که گاهی هیچ تفاوتی با هم ندارند و گاهی تفاوت اندکی بین آنها وجود دارد. نگاهی به واژه‌های سوئدی و معادل‌های ایرانی آنها در زیر، نشان می‌دهد که واژه‌های این دو زبان بیش از آنچه گمان می‌رفت، به هم نزدیک و مانده‌اند و این سخن درباره زبانهای مشابه سوئدی یعنی نیروژی و دانمارکی نیز صدق می‌کند:

معنی	واژه‌های معادل ایرانی	نمونه واژه‌های سوئدی
	با آوانوشت	به خط سوئدی
بند، زیسمان، قید	band	band
بانگ، غرش، فریاد	bāng	bang
بار (فرزند) در: زنِ باردار	bār	barn
بازار	bāzār	basar
بر، میوه، حاصل، دانه	bar	bär
بیدستر، سگِ آبی، بَبر	bavar	bäver
سدر، سیدروس	seder	ceder

چک، چک	ček	check
دارو	<u>dārūk</u>	<u>drog</u>
دَر	dar	dörr
گراز	gorāz	gris
کل، کچل، گر	kal	<u>kal</u>
کاک، کیک	kāk	kak
مست	lūl	lull
لب	lab	läpp, lab
موش	mūš	<u>mus</u>
مور، مورچه	mūr	<u>myr</u>
مشک	mōšk	misk
نام	nām	namn
نرگس	nargis	narciss
نُس، پوزه، بینی	nos	nos
پاس، نگهبانی	pās	pass
بوس، بوسه	būs	puss
پوس، پسر	pus	pys
برنج	ris	ris
رُد، قرمز	rod	röd
روستا، ده	rustā	rusta
شکال، شغال	šakāl	sjakal
شال	šāl	sjal
شکر	šekar	socker
سوغ، اندوه، عزا	sūg	sorg, suck
شهر، جایگاه	estān, stān	stan
سار	sār	star
سترگ، درشت	sturg	stor
گناهکار، زندیق	zandĪk	syndig
تاک (طاق)	tāk	tak
دام، اهلی	dām	tam

دَند، دنده، دندان	dand	tand, dand
وَرگ، گرگ	varg	varg
گرم، وِلم	varm, garm	varm
بید	bid	vid
انگور قرمز، انگور شراب	veyn	vin
پیروزی	van	vann
پسوندهای گوناگون	eġst, aġd, aġre, ande	est, ad, are, ande

البته بسیاری از واژه‌های سوئدی، وام‌واژه انگلیسی است و تعدادی از واژه‌های ایرانی توسط زبان انگلیسی به سوئدی راه یافته و به اصطلاح غیر مستقیم در این زبان نفوذ کرده است ولی بسیاری نیز مستقیماً از زبانهای ایرانی یا از دیگر زبانهای آریایی وارد زبان سوئدی شده است. تعدادی از واژه‌ها و ریشه‌های مشترک و همانند «ایرانی - سوئدی» نیز از قبیل مُرداره (=قاتل) و مُرداد (=مقتول) از دیرباز در زبان آریایی سوئدی وجود داشته و نیاکان سوئدیان هر طور که بوده و هر کجا که بوده‌اند به قول نهرو «زبان خودشان را همراه داشته‌اند».

ابتدا به ساکن که در زبانهای کهن ایرانی وجود داشته است، امروزه در زبان سوئدی فراوانست و صرف نامواژه‌های مانند زبانهای باستانی ایران همچنان پابرجاست. برخی از واژه‌های ایرانی نیز توسط مترجمان متنهای فارسی^(۱)، به زبان سوئدی راه یافته و چون آن واژه‌ها در زبان سوئدی معادلی نداشته‌اند، ناگزیر خود واژه‌های ایرانی را در متن ترجمه به کار برده و در زیرنویس برخی از آنها را شرح کرده‌اند؛ اصولاً زبان سوئدی تا اوایل قرن نوزدهم زبانی ساده و روستایی و کم واژه بوده و پس از صنعتی شدن اروپا و توسعه زندگی ماشینی و پیشرفت و گسترش تمدن، ناگزیر بسیاری از واژه‌های مورد نیاز را از زبانهای انگلیسی و آلمانی و یونانی و ایتالیایی و فرانسوی و غیره گرفته و زبان خود را تا اندازه‌ای توسعه داده‌اند ولی هنوز هم کمبود واژه و نقص زبان محسوس است و چه بسا که یک واژه دارای چندین معنی است^(۲) و یا

۱ - یکی از مترجمان معروف سوئد، زنده‌یاد اربک هرملین است که بسیاری از آثار ادبی فارسی را به سوئدی ترجمه کرده است.

۲ - مانند واژه kusin که بارکش همه این معانی است: پسرعمو، دخترعمو، پسر دایی، دختر دایی، پسرخاله، ادامه در صفحه بعد

مفهومی بدون واژه است^(۱).

برخی واژه‌های گمگشته و از یادرفته ایرانی، چه اوستایی و چه پهلوی یا فارسی در زبان سوئدی همچنان سرزنده و کارآمد باقی مانده و کارایی دیرین خود را حفظ کرده‌اند. واژه باستانی rod که به معنی قرمز بوده و در سوئدی همچنان زنده و کارآمد است. پسوندهای ād، و āre و est که کارایی خود را در زبان فارسی تقریباً از دست داده و گاهی در معنی اصلی خود به کار نمی‌روند، در زبان سوئدی همچنان کارآمد و پرتوان باقی مانده و در معنی اصلی خود به کار می‌روند^(۲). واژه bār (در معنی فرزند) که در فارسی کاربرد چندانی ندارد در سوئدی کاملاً کارآمد و پرتوان باقی است^(۳) و واژه پهلوی pūs (پسر) در سوئدی همچنان pūs است^(۴). واژه اوستایی zinda که در پهلوی zind و در فارسی zend شده، در سوئدی به صورت sind همچنان زنده و کارآمد است. پسوند صفت فاعلی (ande) که خوشبختانه در فارسی کنونی کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز مانند فارسی پرتوان و کارآمد است و در برخی ترکیبهای دو جزیی سوئدی، هر دو جزء واژه، ایرانی است^(۵)؛ این پسوند که در فارسی به ریشه فعل (دوم شخص مفرد فعل امر) می‌پیوندد و صفت فاعلی یا اسم فاعل می‌سازد، در زبان سوئدی نیز عیناً مانند فارسی، به ریشه فعل (فعل امر) می‌پیوندد و صفت فاعلی و اسم فاعل می‌سازد و در صدها واژه مرکب سوئدی می‌توانیم آن را ببینیم. در اوستا یک رشته از واژه‌ها که به ā ختم می‌شده‌اند، همه مؤنث بوده‌اند و ā نشانه تأنیت است. در زبان سوئدی نیز ā در پایان برخی واژه‌ها و نامها و نامواژه‌ها نشانه تأنیت است.

به طور کلی از نظر دستور زبان نیز همانندی و هم‌آهنگی بسیار میان زبان سوئدی و زبانهای

ادامه از صفحه قبل

دخترخاله، پسرعمه، دخترعمه و ... و تازه این واژه یک وامواژه انگلیسی است و در انگلیسی نیز واژه cousin همین بار معانی را داراست. یا بسیاری از واژه‌ها، مفرد و جمعشان یکسان است و واژه led بیش از چهل معنی دارد.

۱ - مانند مفهوم «شور» و «شوری» که واژه salt که به معنی «نمک» است برای آن به کار می‌رود.

۲ - نگاه کنید به واژه‌های ād, āre, ast, āst, bāst در همین کتاب.

۳ - نگاه کنید به واژه barn در همین کتاب. ۴ - نگاه کنید به واژه pys (پرس) در همین کتاب.

۵ - مانند: mōrdare, mōrdande (= میراننده، کشنده) و bārānde (= بَرَزنده، حمل کننده) frestande یا: bārare (= برنده، حمل کننده، کشاننده) و syndare (= گناهکار) و frestare نیز نگاه کنید به واژه‌های ande, are در همین کتاب.

ایرانی، بویژه برخی گویشهای کهن مانند اشتهرادی و سمنانی و گیلکی و غیره وجود دارد که البته این خود موضوع پژوهشی جداگانه و گسترده است و در این کوتهنامه نمی‌گنجد. برخی از نامهای ایرانی که امروزه در خود ایران هم کاربرد چندانی ندارند و یا بعضی از آنها به دست فراموشی سپرده شده‌اند، در زبان سوئدی همچنان رواج دارند و در نامگذاریها کم و بیش به کار می‌روند و این است نمونه‌ها: *ایستر* - *اُرد* - *سورن* - *وشتی* - *کیوس* - *کی* - *کیا* - *ویدا* - *ویرا* - *آنیتا* (آناهیتا) - *میترا* - *سیروس* (کوروش) - *تیر*^(۱) و ...

ایران چه از نظر تاریخی و فرهنگی و چه از نظر جغرافیایی از دیرزمان پلی میان شرق و غرب بوده و از همین رو مبادلات بسیاری در طول زمان، از نظر زبان و فرهنگ و هنر و دانش و دین میان ایران و اروپا صورت گرفته است. اصولاً زبان و فرهنگ اروپایی ریشه در زبان و فرهنگ «هندواروپایی» و «هندوایرانی» دارد و ما امروز بسیاری از واژه‌های ایرانی را در زبانهای یونانی، لاتینی، انگلیسی، فرانسه و سوئدی و دیگر زبانهای اروپایی می‌یابیم و تأثیر فرهنگ و هنر و ادب و موسیقی ایرانی را در بسیاری از کشورهای جهان به چشم می‌بینیم.

گذشته از زبانهای اوستایی و پارتی و پهلوی، زبان فارسی نیز در طول زمان تأثیر بسزایی در زبانهای جهان نموده و ارمغانهای ارزنده‌ای به تمدن و فرهنگ و ادبیات بشری عرضه داشته و توانسته از مرزهای جغرافیایی فراتر رود و در میان بیشتر اقوام و ملل جهان نفوذ نماید.

در برخی از واژه‌های ایرانی که به زبان سوئدی راه یافته، اندکی جابجایی معنی و دگرگونی مفهوم، صورت گرفته و این اتفاقی است که در گوشه و کنار جهان رخ می‌دهد چنانکه واژه *sur* سوئدی یا شور ایرانی (*sour* در انگلیسی) در سوئدی به معنی «ترش» به کار رفته و واژه *frestande* (فرستنده) تقریباً در مفهوم «فرستاده، فرشته» کاربرد یافته یا «آلو» در زبان اردو معنی «سیب زمینی» یافته و واژه «پنجره» در زبان مالزیایی در مفهوم «اتاق» به کار رفته است^(۲).

در این کتاب ضمن ارائه واژه‌های مشترک و همانند ایرانی و سوئدی و مقایسه آنها با هم، برخی کارهای جانبی و فرعی مانند ارائه واژه‌های اروپایی مشترک و برخی واژه‌های عربی و ترکی که از طریق زبان فارسی به سوئدی راه یافته‌اند، یا ارائه واژه‌های ایرانی تباری که از زبان

۱ - فرهنگ نامهای سوئدی (roland Otterbjörk, Svenska förnamn).

۲ - نگاه کنید به کتاب «بازتاب فرهنگ و هنر ایران در جهان» از فرهاد داوران، پاریس، ۱۹۹۱.

یونانی و لاتینی و انگلیسی وارد زبان سوئدی شده‌اند نیز در مد نظر بوده است. گفتنی است که پیش‌نویس نخستین این مجموعه، به صورتی کلی و مختصر، با عنوان «واژه‌های مشترک ایرانی - سوئدی» و به نیت درسی فرعی و جانبی، برای دانشجویان ایرانی دانشگاه استکهلم و نیز دانشجویان دوره دکتری زبان و فرهنگ ایران در دانشگاه اوپسالا، و جهت سمینارهای ایران‌شناسی دانشگاه مزبور تهیه گردیده و چون جنبه زبان‌شناسی تحقیقی و ریشه‌یابی لغوی نداشته، خواه ناخواه همه واژه‌های ایرانی موجود در زبان سوئدی و همه واژه‌های مشترک و همانند دو زبان را در بر ندارد و چه بسا که بسیاری از واژه‌ها از نظر دور مانده و از قلم افتاده باشند و یا در میان واژه‌های بررسی شده، خطاها و لغزشهایی رخ داده باشد. بدیهی است که دسترسی نداشتن به منابع و مآخذ لازم و دور بودن از ایران و وجود نداشتن واژه‌نامه‌های کامل و دقیق «سوئدی - فارسی» نیز مزید بر علت بوده و تنها مآخذ مورد استناد، گذشته از حافظه فرسوده و ناتوان، منابع اندک زیرین بوده است که باید گفت «کفاف کی دهد این باده‌ها، به مستی ما»:

۱- واژه‌نامه فرهنگستان زبان سوئدی:

Svenska Akademiens Ordlista

۲- فرهنگ بزرگ «سوئدی - فارسی» پورسراجیان:

Stora Svensk _ Persiska Ordboken

۳- فرهنگ «سوئدی فارسی» لکزین، دکتر اکبر بهروز:

Svensk Persiki Lexion

۴- فرهنگ «انگلیسی - فارسی»، دکتر عباس آریان‌پور:

English Persian Dictionary

۵- کتاب نامهای ایرانی، یوستی آلمانی:

Justi Iranishes Namenbuch

۶- فرهنگ «ایرانی باستان»، بارتولمه آلمانی:

Bartholomae Altiranisches Wörterbuch

۷- لغت‌نامه دهخدا

۸- فرهنگ فارسی شش جلدی، دکتر محمد معین

- ۹- ترکیب در زبان فارسی، دکتر مصطفی مقربی.
- ۱۰- فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی
- ۱۱- فرهنگ هزوارشهای پهلوی، دکتر محمدجواد مشکور
- ۱۲- واژه‌نامه بندهشن، دکتر مهرداد بهار
- ۱۳- منظومه پهلوی درخت آسوریک، دکتر ماهیار نوابی
- ۱۴- واژه‌نامه پهلوی و پازند مینوی خرد، دکتر محمود تفضلی
- ۱۵- فرهنگ واژه‌های اوستایی، بر پایه فرهنگ کانگا و نگرش به فرهنگهای دیگر، در چهار مجلد، از احسان بهرامی و فریدون جنیدی
- ۱۶- فرهنگ نامهای سوئدی، رلاندا و تربیوک

Roland Otterbjörk. Svenska Förnamn

روشن است که شناخت کامل همه ریشه‌ها و بُن‌واژه‌های ایرانی و سوئدی و تطبیق آنها با هم، کاری است بس دشوار که به زمانی دراز و مآخذ و منابعی بسیار و اطلاعاتی وسیع و دانشی در خور نیازمند است و این مختصر، مشمول هیچ یک از این شرایط نبوده و نیست و طبعاً نمی‌تواند اثری کامل در این زمینه به شمار رود و تنها می‌توان امیدوار بود که این گام کوچک بتواند پژوهندگان جوان و پرتوان بویژه دانشجویان دوره دکتری زبان و فرهنگ ایران را تا اندازه‌ای از گستره بزرگ زبان و فرهنگ بارور ایران زمین آگاه سازد و آنها را به پژوهشهایی عمیق‌تر و تألیفاتی شایسته‌تر و دانشی‌تر در این زمینه، تشویق و ترغیب نماید.

در پایان از دانشمند گرامی استاد فریدون جنیدی در مورد چاپ و به‌آرایی و بازنگری کتاب سپاسگزاری می‌نماید و کامیابی ایشان را در راه خدمت به ایران و بزرگداشت نام ایران زمین آرزو دارد.

ایدون باد

استکهلم - مهرماه یکهزار و سیصد و هفتاد و چهار

حسین آذران

درباره جدول آواشناسی و تطبیق حروف

در این کتاب هر واژه سوئدی در سمت راست صفحه به خط سوئدی ضبط شده و واژه معادل ایرانی در مقابل آن، در سمت چپ، با الفبای لاتینی معمول خاورشناسان، درج گردیده است. معنی و مفهوم هر یک از این دو واژه نیز در برابرش نوشته شده تا همسانی و احیاناً ناهمسانی معنی هر دو واژه نیز نمایان گردد.

اما پیش از آن که به جدول آواشناسی و تطبیق حروف نظر افکنیم لازم است نکته‌ای چند را در مورد آواها و حرفهای سوئدی یادآور شویم و به صورتی خلاصه اشاره نماییم که در زبان سوئدی گذشته از آواهایی که مشابه آنها در زبانهای دیگر هست، آواهای ویژه‌ای نیز مانند آوای ö و y و u وجود دارد که مشابه آن در زبانهای دیگر یافت نمی‌شود و تلفظ آنها نیز خالی از اشکال نیست. سه حرف å و ä و ö نیز مختص الفبای سوئدی است و در خطهای دیگر نیست. حرف z و s هر دو آوایی شبیه «س» دارند و آوای «ژ» و «ز» در این زبان تقریباً وجود خارجی ندارد. حرف c در برخی موارد صدای «س» و در موارد دیگر صدای «ک» می‌دهد؛ حرف «g» در برخی موارد صدای «ی» و در موارد دیگر صدای «گ» می‌دهد؛ حرف k در برخی موارد صدای «ش» و در مواردی دیگر صدای «ک» می‌دهد. در زبان سوئدی آواهایی نیز وجود دارد که در خط نشانه ویژه‌ای ندارند و برای نوشتن آنها باید چند حرف را ترکیب کنند و برخی از این حروف ترکیبی آوایی بین «ش» و «خ» دارند.

حروف الفبای سوئدی معمولاً بیست و نه حرف است که نه حرف آن مصوت و بقیه صامت به شمار می‌روند. مصوتها عبارتند از: u, a, å, o, ö, y, ä, e, i. کشش و تکیه در زبان سوئدی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است ولی نشانه‌ای در خط ندارند. تکیه معمولاً بر روی نخستین مصوت واژه قرار می‌گیرد ولی نه همیشه. کوتاه یا بلند بودن مصوت هم نقش مهمی دارد. مصوتهایی که تکیه بر آنها قرار می‌گیرد ممکن است کوتاه یا بلند باشند اما مصوتی که تکیه بر آن قرار نمی‌گیرد، همواره مصوت کوتاه است ... و بسیاری نکات دیگر که خارج از حوصله این گفتار است و در اینجا نیازی هم به شرح آنها نیست.

جدول آواشناسی و تطبیق حروف
الف - تطبیق حروف سوئدی با حروف فارسی

حرف	معادل فارسی	حرف	معادل فارسی
a	آ، اَ - (هرگاه پیش از یک حرف صامت قرار گیرد، کشیده تلفظ می‌شود و هرگاه پیش از دو صامت هم جنس بیایی (صامت مشدد) قرار گیرد کوتاه تلفظ می‌شود).	o	او، اُ، اُ - (هرگاه پیش از یک حرف صامت قرار گیرد صدای «او» می‌دهد و هرگاه پیش از دو حرف (صامت هم جنس بیایی (صامت مشدد) قرار گیرد «اُ» تلفظ می‌شود و استثنایی نیز دارد).
b	ب	p	پ
c	س، ک (هرگاه پیش از حرفهای «ö, å, y» قرار گیرد، صدای «س» می‌دهد و در غیر این صورت صدای «ک»).	q	ک (این حرف تنها در نامهای خاص و در نامواژه‌های قدیمی سوئدی به کار می‌رود و همواره پیش از l و v قرار دارد).
r	ر	d	د
s	س	t	ت
e	اِ - (کسره، صدای زیر).	f	ف
u	او (هرگاه پیش از یک مصوت قرار گیرد کشیده تلفظ می‌شود و هرگاه پیش از دو صامت هم جنس بیایی (صامت مشدد) واقع شود، کوتاه تلفظ می‌گردد).		
g	گ، ی، ش (هرگاه پیش از حرفهای «ö, å, y, i, e» قرار گیرد، صدای «ی» می‌دهد و هرگاه پیش از حرفهای «o, a» قرار گیرد، صدای «گ» و هرگاه در وامواژه‌ها قرار گیرد، صدایی شبیه صدای «ش» می‌دهد).	v	و
		h	ه، ه
		i	ای

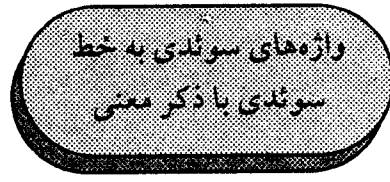
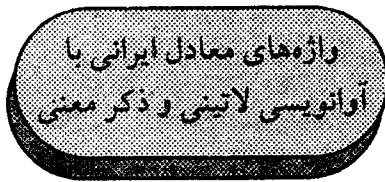
ک، ش (این حرف صدای «ک» و «س» به هم چسبیده دارد). این حرف تلفظی خاص بین «او» و «ای» دارد که ادای آن برای همه کس آسان نمی نماید. س ا، اُ ا، - (ولی هرگاه پیش از حرف «ا» قرار گیرد، صدای «آ» می دهد و ضمناً کشیده تر از «ا» است). این حرف صدایی شبیه «اُ» دارد که لبها باید کاملاً گرد شوند و به جلو کشیده شوند و ادای آن برای همه کس آسان نمی نماید.	x y z Ǻ ä ö	و (این حرف معمولاً در وامواژه ها و نیز نامواژه های خارجی به کار می رود). ی (تنها در برخی وامواژه ها صدایی شبیه شبیه «ش» می دهد). ش، ک (هرگاه پیش از حرفهای «ا، e, ä, y» قرار گیرد صدای «ش» می دهد و هرگاه پیش از حرفهای «ä, u, o, a» قرار گیرد صدای «ک» می دهد. ل م ن	w j k l m n
--	---	---	---

ب - جدول تطبیق حروف ترکیبی سوئدی با حروف فارسی

حروف ترکیبی	معادل فارسی
ck	ک، کَ (کاف مشدد)
ch	ش و نیز آوایی بین ش و خ
kj	ش و نیز آوایی بین ش و خ
tj	ش و نیز آوایی بین ش و خ
nk	ن ک، این دو ترکیب صدای «غنه» دارند و آن آوایی است که به طرزی خاص از ن گ، خیشوم بیرون می‌آید و «نون غنه» نیز نامیده می‌شود. چنین آوایی در زبانهای کهن ایرانی بویژه در فارسی دری کهن وجود داشته و به تدریج از بین رفته است. در این دو ترکیب بعد از صدای ن، صدای ک و گ به صورت گنگ از بینی، خارج می‌شود.
rd	د
rl	ل در این حروف ترکیبی گذشته از آن که صدای r تقریباً حذف می‌شود، هر یک از
rn	ن حرفهای دوم ترکیب نیز دارای تلفظ ویژه خود است.
rs	ش
rt	ت
sk	ش سَک (هرگاه این حرف ترکیبی پیش از حرفهای «ö, ä, y, i, e» قرار گیرد، صدایی بین ش و خ می‌دهد و هرگاه پیش از حرفهای «å, u, o, a» قرار گیرد، هر یک صدای خود را «به صورت به هم چسبیده» می‌دهد).
sj	ش
skj	ش، هر یک از این حرفهای ترکیبی صدای ویژه‌ای شبیه صدای «ش» یا بین صدای
stj	ش، ش و خ می‌دهد و در دو ترکیب sion و tion نیز این آوای ویژه شنیده
sch	ش، می‌شود.

ج - جدول تطبیق حروف آوانگاری لاتینی با حروف فارسی

آوانوشت	معادل فارسی	آوانوشت	معادل فارسی
ā	آ	o	ا، اُ (کوتاه)
a	آ، اَ	ō	ا، اُ (کشیده)
b	ب	p	پ
č	چ	r	ر
d	د	s	س
e	اِ، اَی	š	ش
f	ف	t	ت
g	گ	u	او (کوتاه)
h	ه، هَ	ū	او (کشیده)
i	ای (کوتاه)	v	و
ī	ای (کشیده)	x	خ
j	ج	y	ی
k	ک	z	ز
l	ل	ž	ژ
m	م	ð	ذ
n	ن	γ	غ، ق



akke: آوایی است برای اظهار تأسف و اندوه (گویش اراک)[○]

ack: آوایی است برای اظهار تأسف و اندوه

Ahura: اهورا (آهورامزدا)

Aura: از نامهای کهن، نام خاص زنان

ad: پسوند نسبت و دارندگی

ad: پسوند نسبت و دارندگی

این پسوند که در زبان کنونی فارسی کارآیی خود را از دست داده و تنها در چند نامواژه مانند: **vehād, behād, kehād, mehād, dāšād** و جز آن به چشم می‌خورد، در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و در صدها نامواژه مانند نمونه‌های زیر دیده می‌شود:

nabbad: دارای برآمدگی، برآمده، (شکر: **nabb**)

sockerad: دارای شکر، شیرین، (شکر: **socket**)

kanderad: دارای قند، شیرین، (قند: **kand**)

pepprad: دارای فلفل، تند، (فلفل: **peppar**)

obarkad: دارای پوست، پوست‌دار (پوست درخت: **bark**)

behornad: دارای شاخ، شاخدار

obanad: دارای مانع، گذرناپذیر

mördad: کشته، کشته شده، میرانده شده (جزء اول متعدی و از ریشه مردن است)

obeaktad: فراموش شده، از نظر افتاده

serenad: رامشگری شبانه، نوازدگی

månad: ماه (مدتی برابر $\frac{1}{12}$ سال)^{○○}

○ - از این آوا در تهران نیز به گونه «آکی هی» برای نشان دادن شگفتی و دروغ به کار می‌رود. (ف)
○○ - واژه «ماه» در زبان اوستایی به گونه **mawngn** ماؤنگه است که هنوز در کردی مانگ (با تخفیف ن و گ) و در

nomad	: چادرنشین، شبان
befolkad	: مقیم، ساکن
begåvad	: هوشیار، دارای هوش
behjärtad	: دارای جرأت، دل‌آور
behäftad	: مسئول، مبتلا، چالاک
behärskad	: ملایم، آرام، خوددار
belevad	: با تربیت، با ادب، نیک بارآمده
bemedlad	: توانگر، دارا، دارنده
berusad	: مست
beryklad	: مشهور
plågad	: زجر دیده، ستم کشیده
befriad	: رستگار، آزاد
bildad	: آموزش دیده، آموخته

adam آدم

||

adam آدم

اصل این واژه عبری است به معنی خاک سرخ و انسان نخستین. بنابر روایات دینهای سامی «آدم» نخستین انسان و پدر نوع بشر بوده است. این نام معادل «کیومرث» ایرانیان است.

ayāyiya آقایا

||

akacia آقاقیا

آ

این واژه در یونانی *ákakia* و در لاتینی و فرانسه *acacia* است و آن نام درختی است با گل خوشه‌ای خوشبو که چوبش سخت و سفت و اصلش از آمریکای شمالی است.

ادامه از صفحه قبل
تالشی و تانی متنگ و مورنگ خوانده می‌شود و همانست که در انگلیسی نیز به گونه مرن و مآونت بر زبان می‌آید. (ف)○

zāl, زال تن, پیر سپیدموی

||

albino, زال تن

واژه زال فارسی صورتی دیگر از واژه اوستایی زَر^(۱) است که به معنی «پیری» بوده و در فارسی «پیر سپیدموی» یا «شخصی که موهای سر و ابرو و مژگانش مانند پیران سفید باشد» معنی می‌دهد. در اسطوره‌های ایرانی دستان پسر سام نریمان و پدر رستم، جهان پهلوان ایران، از آن رو زال نامیده شد که به گفته فردوسی «همه موی و اندام او همچو برف» بوده است. واژه albino در زبان انگلیسی و سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی معادل «زال» فارسی است و آن از ماده albus لاتینی که به معنی «سپید» بوده، گرفته شده است. ریشه اصلی واژه در زبانهای باستانی ایران آربو «arbo»^(۲) بوده به معنی «سپید» که در گویشها و زبانهایی که واج «ل» داشته‌اند «ر» تبدیل به «ل» شده است.

زال تنی یا albinism پدیده کمبود یا نبود رنگدانه در پوست و مو و سایر اندامهاست و عارضه‌ایست موروثی که معمولاً بر دو نوع است؛ نوع شدید آن تمام پوست و موها و چشمها را در بر می‌گیرد و نوع خفیف آن تنها بر چشم یا قسمتهایی از پوست بدن تأثیر می‌گذارد. این عارضه تنها ویژه انسان نیست و در سایر مهره‌داران نیز گاه‌گاه دیده می‌شود.

Jabr: جبر (الْجَبْرُ)

||

algebra, algebr, جبر

این واژه که نام بخشی از دانش ریاضی است و در آن حرفها و نشانه‌ها را به جای عدد به کار می‌برند، در انگلیسی نیز algebra است و بنا بر نظر برخی از پژوهندگان در اصل از واژه بابلی alJebrItā آمده است، اما چون تکوین و توسعه و تکامل این دانش از ابتدا مرهون ابتکارات و کوششهای دانشمندان ایرانی نظیر ابوریحان بیرونی و خوارزمی بویژه عمر خیام بوده است، به احتمال زیاد واژه جبر از طریق ایران به زبان عربی و از آنجا به زبانهای اروپایی راه یافته‌است؛ دانشمندان نامبرده آثار خود را به زبان عربی که در آن روزگار زبان علمی بوده‌است، تألیف کرده‌اند.

۱ - شادروان بهار در حاشیه تاریخ سیستان یادآور شده است که زال، زار، زر، زروان، زرفان، زرهان، زرهون و زرمان همه از یک ریشه و به معنی پیر یا دایرنده موی سپید است.

۲ - نگاه کنید به واژه pal, fōl, pal (arbo - pal) در همین کتاب.

algorithm محاسبات عددی و رقمی || al - xārazmi خوارزمی ✓

خوارزمی (ابوبکر محمد) دانشمند و ریاضی‌دان نامدار ایرانی در قرن چهارم هجری، پدرش از خوارزم و مادرش از تبرستان (خواهر محمد جریر تبری) بوده و چون بنیادگذار و مبتکر حساب رقمی و محاسبات عددی در جهان بوده و آثارش را نیز به زبان عربی نوشته است از این رو، این بخش بزرگ ریاضیات به نام او «الخوارزمی» نامیده شده که بعدها در زبانهای اروپایی به صورت algorrhismus و algorism و algorithm و نظایر آن درآمده است.

alkali قلیایی || yalyāī قلیایی ✓

از این واژه ترکیب‌هایی مانند alkaloid (شبه قلیا) و alkalisera (قلیایی کردن) نیز در سوئدی به چشم می‌خورد.

kemi, alkemi شیمی، کیمیا || kīmiyā شیمی، کیمیا ✓

واژه «کیمیا» که معرب آن نیز «الکیمیا» و یونانی آن xēmeīa و به معنی الختلاط و الامتزاج ترکیب‌شده است، در زبانهای اروپایی به صورت chimie و kemi و مانند آن درآمده و در زبان سوئدی ترکیبات بسیاری مانند نمونه‌های زیر از آن آمده است:

biokimi : شیمی حیاتی و زیستی ✓

kosmokemi : شیمی کیهانی

kemisk : شیمیایی، مربوط به شیمی

kesmit : شیمی‌دان

alkemist : زرگر، طلاساز، کیمیاگر

kemikalier : مواد شیمیایی

kemikum : دانشکده شیمی

kemikurm : کلاس شیمی

دانش کیمیا یا کیمیاگری قرن‌ها مورد توجه دانشمندان ایران بوده و مال‌ها و جان‌ها بر سر آن رفته و واژه آن نیز به صورت «کیمی» از ایران به اروپا راه یافته و «شیمی» شده است.

الکل: alkōhl

||

alkohol الکل ✓

دانشمند نامدار ایرانی، رازی (ابوبکر محمد) که اروپاییان او را به Rhazes می‌نامند، برای نخستین بار الکل را کشف کرده و چون وی آثار علمی خود را در قرن سوم هجری به زبان عربی نوشته و ماده اکتشافی خود را «الکحل» عربی نامیده است، از همین رو واژه alcool در زبان فرانسه و واژه alcohol و سپس صدها ترکیب دیگر از آن، در زبان انگلیسی و در زبان‌های دیگر اروپایی پدید آمده است. مانند: alkometer, alkoholisk, alkoholhaltig و مانند این‌ها در زبان سوئدی.

anbar, ambar: عنبر، شاه‌بوی

||

ambra: عنبر، شاه‌بوی ✓

عنبر ماده‌ای است خاکستری رنگ و چرب و معطر، که از دستگاه گوارش ماهی عنبر به دست می‌آید و به فرانسه نیز آن را ambre و به انگلیسی amber می‌نامند.

āmin: پذیر، اجابت‌کن

||

amen: پذیر، اجابت‌کن

اصل این واژه از عبری به عربی و فارسی و به زبان‌های اروپایی راه یافته و آن کلمه‌ای است که پس از دعا بر زبان آرند و به معنی «پذیر، برآور» است.

amirolbahr: امیرالبحر، امیرالبحر،

||

amiral دریاسالار

دریاسالار

ترکیب عربی «امیرالبحر» که تا پیش از تأسیس فرهنگستان در متون تاریخی و ادبی فارسی، همانند «امیرالحاج»، «امیرالسواحل»، «امیرآخور»، «امیرتومان» کاربرد بسیار داشته و سپس واژه‌های

«دریاسالار، دریادار، دریابان» بنابر نیاز جامعه جایگزین آن شده است، به احتمال زیاد توسط مترجمان و ایران‌شناسان سوئدی، بنابر نیاز، به زبان سوئدی راه یافته و طبق معمول شکسته و کوتاه گردیده^(۱) و «آمیرال» شده و ترکیبهای زیر را نیز پدید آورده است: amiralitet (دریاسالاری)، viceamiral (دریابان = افسر نیروی دریایی)، kontermiral (دریادار) و غیره.

amma دایه (زنی که بچه دیگری را شیر دهد).
amma اممه، خواهر پدر (این واژه معمولاً در خانواده‌ها به دایه و خویشان مادین پدری نیز اطلاق می‌شده).

ande پسوند صفت فاعلی || ande پسوند صفت فاعلی

ande (نده) یکی از پسوندهای کارآمد زبان فارسی است که از ترکیب آن با ریشه فعل (دوم شخص مفرد فعل امر) صفت فاعلی یا اسم فاعل ساخته می‌شود، مانند: رونده، دونده، بیننده، شنونده، گوینده، پرسنده، زبینه، و بسیاری دیگر؛ در زبان سوئدی نیز عیناً همین پسوند *ande* به ریشه فعل یا فعل امر می‌پیوندد و صفت فاعلی یا اسم فاعل می‌سازد؛ این پسوند در زبان سوئدی نیز مانند فارسی کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

flytande : رونده، روان

frestande : فریبنده، فریفتار، وسوسه‌انگیز (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

springande : دونده

talande : گوینده

dansande : رقصنده

brännande : سوزنده (از ریشه بریان)

۱ - مانند واژه حشیش که در سوئدی «هش» شده است یا اتومبیل که «بیل» شده و اتوبوس که «بوس» شده است.

- resande : رونده، راهی
- rinnande : رونده، جاری
- dominerande : فرمان‌دهنده، حاکم
- självoftande : جان‌بازنده، جانباز
- hängande : آویزنده، آویخته، آویزان
- skapande : آفریننده، زاینده، سازنده
- feberalstrande : تب‌آورنده (تب‌آور)
- livgivande : جان‌بخشنده (جان‌بخش)
- smärtgivande : درد‌آورنده، درد‌آور
- persisktalande : فارسی‌گو، فارسی‌زبان
- läkande : شفادهنده، درمان‌بخشنده
- mördande : میراننده، کُشنده، قاتل (جزء اول نیز ایرانی است و mörd متعدی از فعل مردن است).
- lärande : آموزنده، آموختار
- bärande : برنده، حمل‌کننده، تحمل‌کننده (هر دو جزء واژه ایرانی است)
- فعل‌هایی که ریشه آنها به مصوت بلند a (بدون تکیه) ختم شود، هنگام پیوستن به پسوند *ande* پایانه خود را از دست می‌دهند:
- $läkande = ande + läka$: شفادهنده
- $lärande = ande + lära$: آموزنده
- $arbetande = ande + arbeta$: کارکننده، کُننده
- $frestande = ande + fresta$: فریبنده، وسوسه‌گر
- و فعل‌هایی که ریشه آنها به مصوت بلند تکیه‌دار ختم شود، پسوند فاعلی آنها به *ende* تبدیل می‌شود. مانند:
- gående : رونده، روان
- seende : بیننده، بینا
- troende : گرونده، خستو

döende : میرنده، مُردنی

leende : خندنده، خندان

Anāhita : آناهیتا، ناهید

Anita, Anitta : نام خاص دخترانه در ||

سوئد و فنلاند

با توجه به شهرت و محبوبیت آناهیتا ایزدبانوی آب ایران باستان در جهان، احتمالاً آنیتا صورتی دیگر از آناهیتاست.

ang : نشان و علامتی که بر روی عدل‌های

تجارتی می‌نگارند، انگ زدن

|| ange : علامت‌گذاری، نشان دادن،

نشانه‌گذاری، آگاهی دادن، گزارش کردن

yāsaman, yāsamin : یاسمن، رازقی

|| arabisk jasmin : یاسمین عربی،

گل رازقی

یاسمین واژه‌ای ایرانی است و نام درختچه‌ای از تیره زیتونیان است که گل‌های درشت و معطر، به رنگ‌های سفید و زرد و قرمز دارد و نوعی از آن را به لاتینی jasmin arabia و به فرانسه jasmin d'arabie گویند که امروزه در فارسی «رازقی» نام دارد.

are, ar : پسوند صفت فاعلی و صفت

مفعولی و اسم مصدر و اسم ...

|| are : پسوند صفت فاعلی و صفت برتر

و نام‌ها و صفت‌ها و کارها و پیشه‌ها و ...

پسوند ar فارسی که در اوستا و سنسکریت ara (tara) بوده و در سوئدی نیز به صورت are پابرجاست، در فارسی کنونی کاربردهای گوناگون دارد و با پیوستن به ریشه ماضی فعل، گاه صفت فاعلی می‌سازد. مانند: پرستار، خواستار، دادار، خریدار، فروختار، دیدار، آمرزیدار،

پذیرفتار، فرمانبردار، برخوردار ... و گاه صفت مفعولی، مانند: مردار، گرفتار، بستر و گاه نیز حاصل معنی فعل را بیان می‌کند و اسم مصدر می‌سازد مانند: رفتار، گفتار، کردار، دیدار، گشتار، جستار، خفتار. پسوند *are* نیز در فارسی کنونی هنوز کاربرد دارد و در واژه‌های: غنچاره، ژکاره، پرستاره، کنجاره و برخی دیگر به چشم می‌خورد^(۱). همین پسوند «*are*» در زبان سوئدی به ریشه فعل و نیز به اسم و صفت می‌پیوندد و صفت فاعلی، صیغه مبالغه، اسم فاعل، صفت برتر و نیز نامها و صفتهای تازه می‌سازد و پسوند ویژه کارها و ستمها و پیشه‌هاست؛ این پسوند در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و سازنده بسیاری از واژه‌هاست و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

<i>tittare</i> [○]	: بیننده، نگرنده
<i>löpare</i>	: دونده
<i>talare</i>	: گوینده
<i>bärare</i> ^(۲)	: برنده، بار برنده، حمل کننده، کشاننده، با خود برنده.
<i>vinnare</i> ^{○○}	: برنده (پیشتاز و پیروز).
<i>mördare</i> ^(۳)	: کُشنده، قاتل، میراننده
<i>dansare</i>	: پای کوبنده، رقصنده
<i>säljare</i>	: فروشنده
<i>syndare</i> ^(۴)	: گناهکار، گناه کننده، بزهکار
<i>dikare</i>	: شناگر، شناکننده
<i>lärare</i>	: آموزگار، آموزنده

۱ - نگاه کنید به کتاب «ترکیب در زبان فارسی» از استاد دکتر مصطفی مقربی، چاپ توس تهران، صفحه ۵۷.

○ *titt* در این واژه از ریشه *di* اوستایی به معنی دیدن است (ف).

۲ - استاد دکتر مصطفی مقربی در پژوهشهای باریک‌بینانه خود در کتاب «ترکیب در زبان فارسی» واژه باره را در ترکیبهای «زنیاره، دختر باره، غلامباره، روسپی باره» صفت فاعلی دانسته و آن را «کُشنده و با خود برنده» معنی کرده‌اند. شاید این واژه برابر سوئدی، شکل دیرین واژه باره باشد؛ چو آنکه از بُن فعل «بُردن» با پسوند «آره» ساخته شده و نظیر پرستاره و ژکاره و مانند اینهاست.

○○ *vin* نیز از ریشه وَن اوستایی به معنی پیروزی است. (ف)

۳ - جزء اول این واژه نیز فارسی است و صورت متعدی از فعل «مردن» است.

۴ - جزء اول این واژه یعنی *synd* همان *zand* اوستایی به معنی بزه و گناه است.

läkare	:	درمان‌کننده، پزشک
köpare	:	خریدار، خریدکننده
forfattare	:	نویسنده، نگارنده
frestare	:	فریبنده، فریفتار، وسوسه‌انگیز (فرستاره = فرستاده)
lindansare	:	بندباز
polerare	:	پرداخت‌کار، جلادهنده
pratmakare	:	پرگو، پرچانه
tyghandlare	:	پارچه فروش
snickare	:	درودگر، نجار
livsmedelshandlare	:	بقال
skogvaktare	:	جنگلبان
varmare	:	گرم‌تر
kallare	:	سردتر
trevligare	:	خوب‌تر
vackrare	:	زیباتر
enklare	:	ساده‌تر

Arien: آریا (نژاد آریا) || Aryan: آریان، آرین، آریا

Arisk: آریایی || Arya, Arya: آریه، آریایی

arm: بازو، دست، دسته اشیاء مانند || arm: دست
چراغ، صندلی و غیره

این واژه در اوستایی به معنی دست بوده است؛ در انگلیسی نیز همین واژه به معنی دست

○ - ورم در این واژه از ریشه gar و گرم اوستایی با دگرگونی «گ» به «و» برآمده است و همچنین است واژه warm انگلیسی. (ف) ○

است و در سوئدی ترکیباتی از آن، مانند نمونه‌های زیر به چشم می‌خورد:

armband : بازوبند، دستبند (جزء دوم این واژه نیز ایرانی است).

armborst : نوعی کمان جنگی که تکیه آن بر بازو بوده است.

armbåge : آرنج دست

armbågsled : مفصل آرنج

armgång : راه رفتن با دست، سینه‌خیز رفتن

armhåla : بغل

armhåva : شناوری، شناگری

array عرق || arrak عرق (عرق نارگیل و کشمش و برنج)[○]

این واژه که اصل آن عربی است، احتمالاً با ترجمه آثار علمی دانشمندان نامدار ایرانی «رازی» (razes) در قرنهای گذشته به زبانهای اروپایی راه یافته است.

as لاشه، لاشه و اسکلت جانوران || asta, ast آست، هسته، هسته، استخوان، اسکلت آدمی و جانوران
اصل این واژه در اوستایی ast است و as سوئدی و هسته و استخوان فارسی ریشه در آن دارند.

asch آوایی است برای اظهار نفرت || ešša آوایی است برای اظهار نفرت و کراهت، آه
کراهت (گویش گیلان) آه^{○○}

○ - در زبان راجی (مرکز ایران) عرق به گونه آژک و در زبان بهدینی به گونه آژکی هنوز روایی دارد. (ف) ○

○○ - éšš در گویش تهرانی و ih در گویش دامغانی. (ف) ○

ast, äst, est: پسوند «صفت برترین»، **est** || **ast**: پسوند «صفت برترین»

این پسوند که در زبان فارسی هم به صورت **ast** و هم به صورت **est** به کار رفته است، در زبان اوستایی «**išta, ista**» و در پهلوی «**ist**» بوده و در واژه‌های **masista** و **masist** (= بزرگترین، مهمترین، که در فارسی مَه‌سُست شده) و **vahšt, vahista** (= بهترین، که در فارسی بهشت شده) و **nazdest** (= نزدیکترین) و جز آن کاربرد بسیار داشته و در فارسی کنونی هم علاوه بر صورتهای **ast** و **est** به صورت **est** نیز در واژه‌های مَه‌سُست و مَه‌سُستی در مَه‌سُست و بهشت و جز آن باقی مانده است، فردوسی می‌فرماید:

نخستین سر نامه گفت از مَه‌سُست شهنشاه کسرای یزدان‌پرست

(چاپ بروخیم، دفتر ۸ صفحه ۲۳۱۶)

در زبان سوئدی این پسوند کهن ایرانی، کارایی بسیار دارد و مانند زبانهای ایرانی «صفت برترین» می‌سازد که آن را مانند زبان انگلیسی جزو صفت‌های بی‌قاعده به شمار می‌آورند؛ جالب است که در زبان سوئدی این پسوند هم به صورت اوستایی (**sta**) و هم به صورت پهلوی (**st**) و هم فارسی (**ast**) کاربرد دارد:

bästa, bäste, bäst : بهترین، عالی‌ترین، ... (اصل صفت هم «به» ایرانی است).

varmaste, varmast : گرم‌ترین

kallaste, kallast : سردترین

trevligaste, trevligast : نیک‌ترین شایسته‌ترین

vackraste, vackreast : زیباترین

enklaste, enklast : ساده‌ترین

minsta, minst : کوچکترین

största, störst : بزرگترین (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

yngsta, yngst : جوانترین

äldsta, äldst : پیرترین

lataste, latast : تنبل‌ترین

trötlaste, tröttast : خسته‌ترین

Aste: نام خاص مردان (از نامهای کهن) || aste (استه)، asta (استا)، hasti (هستی)

aster: ستاره، نیز گل ستاره (مینا) || setara, stāra, star: ستاره

این واژه در اوستایی «ster, star» و در پهلوی «starak, stāra» و در فارسی کنونی «setāra, estāra» و گاهی نیز مانند سنسکریت «tārā» است و همسر خشایارشا نیز همچنان که در تورات و در تاریخ باستانی ایران آمده است «ster» نام داشته که آرامگاهش هنوز در همدان برجاست؛ چون دانش ستاره‌شناسی (علم نجوم) در ایران باستان اهمیت فراوان داشته و بخشی از اوستا نیز درباره ستاره‌شناسی است و یکی از طبقات سپهر نیز «starpāzak» (ستاره پایه) نام داشته است، احتمال دارد اصل این واژه از اوستا به زبان انگلیسی و از آنجا به دیگر زبانهای اروپایی راه یافته باشد. صورت اصلی این واژه در زبان سوئدی «stjarna, stjarn» است که با صورت اوستایی همسان است و در جای خود شرح داده خواهد شد؛ اما صورت «aster» نیز که از زبان انگلیسی به سوئدی راه یافته، ترکیبهایی در این زبان دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است و ممکن است نام شاهزاده خانم سوئدی Astrid که در اوایل سده کنونی میلادی با لئوپولد سوم و لئوئید بلژیک ازدواج کرده، ترکیبی از این واژه باشد:

astronomi : دانش ستاره‌شناسی (علم نجوم)

astrologi : دانش ستاره‌شناسی

astronom : ستاره‌شناس

astrolog : ستاره‌شناس

astronomisk : دانش مربوط به ستاره‌شناسی

astronaut : کیهان نورد، فضا‌نورد

asterioid : ستاره‌واره (مانند ماهواره)

astrolabium, astrolabi: استرلاب || ostorlab: استرلاب

معرب این واژه «اسطرلاب» و یونانی آن «astrolabos» است و آن ابزاری بوده که برای

اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی به کار می‌رفته است. اصل واژه «استریاب» ایرانی است.

aubergine: بادنجان، بادنگان || badangān, badenJān: بادانجان، بادنگان

این واژه در انگلیسی brinjal و در فرانسه aubergine و در برخی دیگر از زبانهای اروپایی مشابه اینهاست و پاره‌ای از پژوهشگران اصل آن را ایرانی می‌دانند هر چند اصل گیاه از هندوستان است.

Avesta: اوستا || avista (پهلوی)، avesta: (فارسی).

نام کتاب مقدس ایرانیان باستان و زردشتیان جهان و آن شامل پنج بخش: یسنا، یشتها، ویسپرد، وندیداد و خرده اوستاست.

väder, väd, avi: هوا || hava: هوا

واژه «هوا» از ریشه vā (وام) آمده و در زبانهای اروپایی ترکیبهایی نظیر aviation (= نیروی هوایی) و avian (بیماری پرندگان) و ماندهای آن پدید آورده است؛ در زبان سوئدی نیز از همین ریشه ترکیبهایی مانند: aviatik (هوانوردی)، aviatiker (هوانورد، خلبان) و نیز: väderlekslära (هواشناسی)، molnigtväder (هوای ابری) و stormigtväder (هوای توفانی) و غیره به چشم می‌خورد.

Avicenna: ابن سینا || ebn - e - sinā: ابن سینا

دانشمند نامدار ایرانی که شهرت جهانی داشته و پدرش بلخی و مادرش بخارایی بوده و در قرن چهارم و پنجم هجری می‌زیسته است.

B

bave, babe: کودک، بیه

baby: کودک، بیه

اصل این واژه در فارسی «**باوه**» است که به معنی «کودک» بوده و هست و «**نوباوه**» به معنی کودک نورسیده و «**ننهال**» در فارسی کاربرد بسیار دارد و در گویشهای گوناگون ایرانی، بویژه در استان مرکزی «**بیه**» گویند؛ همین واژه را در انگلیسی و سوئدی نیز baby گویند.

Babel: بابل

Babylonien: بابل

اصل این واژه به زبان بابلی کهن **babilu** بوده به معنی «**دروازهٔ خدا**» که در اوستا به صورت Bāvri آمده و آن از شهرهای کهن میانرودان (بین‌النهرین) بوده است.

baydād: بغداد

Bagdad: بغداد

این واژه ایرانی در اصل «**بغ داته**» (**bayadata**) بوده به معنی «**آفریدهٔ خدا**» که نام شهری است در کناره رود **تیگره** (**دجله**) و امروزه پایتخت کشوری به نام عراق است.

balasan: روغن بلسان

balsam: روغن بلسان، مرهم

یونانی این واژه **bálsamon** است و آن نام درختچه‌ای است که دارای گل‌های سفید و ماده

صمغی و روغنی است؛ در زبان سوئدی ترکیب‌هایی از این واژه از قبیل: balsamera (مومیایی کردن)، balsamin (ماده معطر صمغی) و balsamisk (مرهم، مرهمدارو) به چشم می‌خورد.

band: بند، نخ، نوار، کتان، ریسمان، تناب^۵، رشته نخ، کتان یا ابریشمی، کمربند، میان‌بند، تناب
تسمه، نوار باریکی که بر بدن بندند، قید و
بند، هر چیزی که شخص را مقید سازد،
رخت، تسمه آهن که بر صندوق یا کشتی و
مانند آن، جهت استحکام زنند، زنجیر و
ریسمانی که بر دست و پای اسیران و
گناهکاران بندند، قید و بند، گره، سدی که در
پیش آب بندند، محل اتصال دو چیز به هم،
حبس و زندان ...

این واژه پرتوان و سازنده که هم در زبان فارسی و هم در زبان سوئدی کارایی بسیار دارد، در فارسی باستان و اوستایی به همین صورت **band** به معنی «بستن» و در زبان پارتی به معنی «زندان و بند» بوده و در پهلوی نیز با همین صورت، دارای معانی گوناگون بوده است؛ در انگلیسی نیز همین واژه بند به صورت **band** و **bond** است به همین معانی. این واژه در زبان کنونی فارسی دهها معنی و صدها ترکیب از قبیل: دستبند، گردن‌بند، کمربند، روبند، گلوبند، نقشبند، نخلبند، بیضه‌بند، دیوبند، بند‌آب، بند ساعت، بند شلوار، بند تنبان، بند ناف، بند کاغذ، بندبازی، بندزن، بندی و ... داراست و در زبان سوئدی نیز دارای معانی وسیع و ترکیب‌های بسیار و کاربرد فراوان و گسترده و گوناگون است که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

- bandkedja** : تسمه فلزی بافته شده
bandliknande : چیز نوار مانند و تسمه‌ای
bandjarn : نوار آهنی، تسمه
resårband : نوار کش‌دار، کش
bandformig : چیز نوارشکل و ریسمان مانند

۵ - تناب واژه فارسی است از ریشه تنیدن (ف) ۵

banderoll	: چیز باریک و نخ مانند
tunnband	: تسمه‌ای که به دور بشکه چوبی زنند
bandspelare	: ضبط نوار
bandpydd	: تزئین شده با نوار و نخ
bandsåg	: اره تسمه‌ای
bandag	: باند (بند) زخم‌بندی
urband	: بند ساعت
strumpeband	: بند جوراب
nylonband	: بند نایلونی
starband	: باند پرواز
körband	: باند رانندگی
landningband	: باند فرود

bandmask: کرم کدو (لابد چون شبیه نخ و ریسمان است)

bandtraktor : بلدوزر (لابد چون تسمه‌ای برگرد چرخها دارد)

همان‌طور که گفته شد همین واژه «بند» در فارسی به معنی زنجیر یا ریسمانی که بر دست و پای اسیران و گناهکاران و بندیان و بندگان و زندانیان می‌بسته‌اند، نیز هست که در سوئدی نیز مشابه آن به چشم می‌خورد:

bandhund : سگ نگهبان، سگ بند شده

bandit : شخص تبه‌کار، دزد، بندی

بویژه آنکه در زبان سوئدی band و binda و bundit به معنی «بستن، به هم بستن، به هم پیوستن، گرفتار کردن، گرفتار شدن، گره زدن و بسته شدن و بندی شدن» است و ترکیبهای آنها نیز کاربرد بسیار دارد:

klavbinda: یعنی «به غل و زنجیر کشیدن»، «در قید و بند گذاشتن» (جزء اول واژه نیز با «کلاف» فارسی همسانی دارد).

○ - بخش دوم این واژه hund از ریشه hita هیت اوستایی به معنی بسته، بند شده، برآمده است. (ف) ○

○○ - و نیز بخش دوم این واژه hit که h آن فروافتاده است. (ف) ○

binda i nop: یعنی «به هم بستن».

binda en hund: یعنی «سگی را بستن»

نمونه‌هایی از ترکیبها که با صورت دیگر band یعنی با bind پدید آمده عبارتند از:

bindsle : بست، بند

bindning : بستگی، اتصال

bindgarn : بسته‌بندی نخ

bindestreck : خط تیره

bindeord : حرف ربط و وصل

bindemedel : نوار یا ریسمان برای بستن چیزها به هم

bindel : نوار، پارچه باریک برای بستن زخم و غیره

bindbåge : خط اتصال

gasbinda : نوار و باند زخم‌بندی

این واژه پرتوان band که در فارسی بن مضارع فعل «بستن» نیز هست در سوئدی نیز همین

مفهوم «بستن» را که معنی باستانی آنست با خود همراه دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است.

brockband : بیضه‌بند

armband : بازوبند، دستبند

halsband : گلو‌بند، گردن‌بند

klockarmband : ساعت دستبنددار

pärhlalsband : گلو‌بند مروارید

dambinda : نوار بهداشتی زنانه ... و بسیاری دیگر.

bāng: صدای مهیب، فریاد، آواز بلند؛ (در

پهلوی: vāng)

|| bang: صدای برخورد شدید هوا با

جلو هواپیماها به هنگام فرود

○. ونگ و ونگ کردن در زبان تبری و نیز آوای ونگ ونگ کودک در همه گویشهای ایرانی. (ف) ○

banka: بانگ زدن، صدای بلند در || **bang:** صدای بلند و مهیب، فریاد، آواز آوردن، کوبیدن در ... بلند...

barbar: بربر، آدم وحشی || **barbar:** بربر

این واژه را به یونانی barbaros و به فرانسه barbares گویند و یونانیها آن را به همه مردمی که خارج از تمدن یونان بودند، حتا به رومیان، اطلاق می‌کردند. در فرهنگ فارسی آمده است که قوم «بربر» در آفریقای شمالی سکنا داشته و با عرب مخلوط شده و مرکز آنان لیبی، تونس، الجزایر و مراکش بوده است؟ «بربری» در خراسان برای اقوام هزاره افغانستان که به اینسو مهاجرت کرده‌اند به کار می‌رود و نام نوعی نان است که چند تن افغانی مهاجر در اواخر دوره قاجار در تهران رواج دادند.

در زبان سوئدی barbari به معنی وحشیگری و barbarisk به معنی انسان وحشی و نامتمدن است.

barn: بچه، فرزند || **bār:** بچه، فرزند (در ترکیب زن «باردار»)^(۱)

bazar, basar: بازار || **bāzār:** بازار

این واژه در پهلوی **vācār** بوده و از همین جا می‌توان حدس زد که واژه **basar** در دوره اسلامی از زبان فارسی به سوئدی راه یافته است.

belladonna: بلادن، مهرگیاه || **belladon:** بلادن، مهرگیاه

این واژه در لاتینی نیز belladonna است و عامه مردم به آن «مردم گیاه» گویند و در نواحی

۱ - نگاه کنید به شرح واژه bār (بر) در همین کتاب و به واژه باز در کتاب ترکیب در زبان فارسی از دکتر مصطفی مقربی.

شمالی و شرقی ایران به فراوانی می‌روید و استفاده‌های پزشکی دارد؛ در فارسی به آن بلادانه، بلادون و بلادنا نیز می‌گویند.

behag: بهی، خوی، خشنودی، لذت، شوق و رغبت ... || **behak, beh**: به، نیک، خوب، پسندیده، دلپذیر ...

در زبان کنونی فارسی «بهاک» (به + اک) نداریم ولی «بهاد» و «وهاد» از پهلوی و همچنین «بهاز» که احتمالاً «بهاذ، بهاد، بهاسب» بوده، داریم که به معنی اسب نیک و اصیل یا بهترین اسب (برای نتاج‌گیری) است؛ با توجه به نمونه ترکیبهای زیرین و معانی آنها در زبان سوئدی، احتمال داده می‌شود که جزء آغازین این ترکیبها یعنی beh یا حتّا behag (beh + ag) با «veh, beh» یا vehak ایرانی مرتبط باشد:

behaga: خوب بودن، دلپذیر بودن، دلپذیر کردن، شیفته ساختن ...
behagfull: دلپسند، خوب
behagfullhet: خوبی، دلپذیری
behagsjuka: دلبری، دلربایی
behagsjuk: دلریا، دلبر، لوند
behaglighet: خوبی، دلپذیری
behaglig: خوب، دلپذیر

bota: درمان کردن، شفا دادن، بهبود || **buta, bōta**: رستنی کوتاه خودرو رستنی
 بخشیدن به بیمار، (bot = درمان، شفا، بیابانی و صحرایی که بلند نمی‌شود و برای
 علاج)، گیاه برخی نیازهای انسانی و حیوانی بخصوص
 برای تهیه داروهای گوناگون به کار می‌رفته و
 وسیله درمان بوده است.

دانش پزشکی و داروسازی و تهیه داروهای گیاهی و بوته‌ای در ایران باستان و بعدها در

دانشگاه گندیشاپور که کهن ترین دانشگاه جهانی شناخته شده است^(۱)، بسیار مورد توجه بوده و چون داروهای گیاهی را از بوته های فراوان و گوناگون بیابانها و کوهها و دشتهای گسترده و پهناور ایران زمین به دست می آورده اند، واژه کهن «بوته» یا «بُته» نیز در جهان زبانزد گردیده و پس از گسترش پزشکی ایرانی و داروهای گیاهی ایران در اروپا، واژه ها و ترکیبهایی از آن در زبانهای اروپایی پدید آمده که واژه bush در انگلیسی و واژه های زیر در زبان سوئدی نمونه هایی از آنهاست؛ وجود واژه bot و bota (به معنی شفا و علاج و درمان و گیاه) و ترکیبهای گوناگون آن در این زبان، نمودار بارزی از توجه به داروهای گیاهی و بوته ای ایران و گسترش پزشکی قدیم ایرانی در جهان است:

botande	: درمان کننده، شفا بخش
botbar	: درمان پذیر، علاج شدنی
botas	: شفا یافتن، درمان شدن
botades	: بهبود یافتن، علاج یافتن
botdag	: روز توبه و علاج دردها
botemedel	: درمان، علاج، دارو، دوی درد
botfärdig	: توبه کننده، توبه کار (جهت درمان دردهای روحی)
botfärdighet	: پشیمانی و توبه کاری
botgörare	: توبه کار
botgöring	: توبه کردن (جهت بهبود دردهای روحی)
botanist	: گیاه شناس، دانشمند داروهای گیاهی.
botanik	: دانش گیاه شناسی
botaniker	: دانشمند گیاه شناس
botanisk	: مربوط به گیاه شناسی

۱- نگاه کنید به کتاب «پیشینه تاریخی دانشگاه گندی شاپور» از انتشارات دانشگاه جندی شاپور، چاپ ۱۳۵۶ از نگارنده و نیز به مقاله مفصل «گندیشاپور و دانشگاه ساسانی» در نامواره دکتر محمود افشار، جلد اول، چاپ تهران، ۱۳۶۰، از نگارنده.

- botanisering : گردآوری گیاهان
 botaniserande : چیدن و یافتن گیاهان مورد نظر
 botanisera : گردآوری گیاهان تحقیقی و بوته‌های سودمند
 mirabota : گلبوته، نقش ترمه



نقش ترمه

در زبان فارسی گلبوته‌ای که بر روی پارچه ترمه و جامه‌های رسمی ترمه‌ای و فرش و غیره نقش شود «گلبوته، گل و بته، بته جقه، نقش ترمه» نامیده می‌شود و در زبان سوئدی نیز چنین نقشی «mirabota» نام دارد که احتمال دارد در اصل به معنی «نقش مهر» یا «گلبوته میترا» بوده است؛ این نقش، تصویر «سرو سربرگشته»^(۱) یا «سیدر سرخمیده» است که به سبب تقدس و زیبایی، مورد علاقه ایرانیان بوده و جامه‌های رسمی و پارچه‌های ترمه و فرشها را با آن می‌آراسته‌اند؛ درخت سرو و سیدر (سیدروس) از آن روکه همواره سبز و خرم‌اند در ایران باستان و در آیین میترا و زردشت مورد تقدیس و احترام بوده و همه ساله هنگام جشن ولادت یا ظهور میترا در شب اول زمستان، یعنی شب چله یا شب یلدا^(۲) (برابر بیست و دوم دسامبر که قرن‌ها

۱ - در فرهنگ فارسی شادروان دکتر معین «سرو شکسته» نامیده شده است.

۲ - یلدا واژه‌ای سریانی و به معنی تولد است و چون این شب را با ولادت میترا و بعدها با میلاد مسیح تطبیق کرده‌اند از این رو آن را یلدا نامیده‌اند؛ شب یلدا درازترین شب سال است و چون از بامداد روز بعد، روزها بلند و شبها کوتاه می‌شود ایرانیان آن را با اعتقاد دیرین خود یعنی موضوع «غلبه نور بر ظلمت» که از مبانی آیین زردشت و مانئی بوده تطبیق می‌کرده و به شکرانه این پیروزی جشنها برپا می‌کرده‌اند؛ کتزیاس یونانی نوشته است پادشاهان هخامنشی هرگز نمی‌بایست مست شوند مگر در جشن بزرگ میترا. دوریس یونانی نیز نوشته است همه مردم، حتا پادشاه، در این جشن می‌رقصیده‌اند. استرابون نوشته است شهریان ارمنستان در جشن میترا بیست هزار کره اسب به رسم ارمغان به دربار هخامنشی هدیه می‌فرستاده است. شب چله هنوز هم تا اندازه‌ای ادامه در صفحه بعد

بعد از ولادت مسیح، مسیحیان اروپا آن را به بیست و پنجم دسامبر تغییر داده و روز ولادت مسیح قرار دادند) این درختان را می‌آراستند و آذین می‌بستند و برگرد آن می‌نشستند و شادمانی و پایکوبی می‌کردند و سرود میترا می‌خواندند و اعمال مهریشت را به جا می‌آوردند.

کومُن (Cumont) دانشمند خاورشناس بلژیکی در کتاب «آیین میترا» که از تألیفات ارزنده اوست، می‌گوید بدون شک جشن میترای ایرانیان که در کشورهای روم قدیم، جشن ظهور میترا تصور می‌شده، توسط اروپاییان بخصوص توسط رومیان و یونانیان به بیست و پنجم دسامبر کشیده شده و به سبب نفوذ آیین مسیح در اروپا، روز ولادت مسیح قرار داده شده است.^(۱) ناگفته نماند که در زبان سوئدی واژه buske نیز به معنی «بوته» است که احتمال دارد با واژه «بوته» هم‌ریشه باشد؛ ترکیبهایی از این واژه نیز در سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

buskage	: بوته‌زار
busdsnår	: بیشه، سبزه‌زار
buskig	: بوته‌زار، انبوه بوته
busktik	: وابسته به بوته، بوته‌ای

borr: مته || bor: بن مضارع فعل «بریدن» و در ترکیب

به معنی «برنده».

به احتمال ضعیف، این دو واژه ممکن است هم‌ریشه باشند با کمی تغییر مفهوم در سوئدی. ترکیبهای دیگری نیز از این واژه مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد:

diamantborr: مته الماس‌دار (diamant = الماس)

borrmaskin: مته برقی، دریل

borra: سوراخ کردن، مته کردن، کندن

ادامه از صفحه قبل

اهمیت دیرین خود را حفظ کرده و همهٔ خانواده‌ها در این شب گرد هم می‌آیند و تا دیرگاه شادمانی می‌کنند و میوه‌های قرمز مانند هندوانه و انار که نماد شفق مقدس بوده است، می‌خورند.

۱- نگاه کنید به: F. Cumont, The Mysteries of Mithra, New York 1956

borrare : مته کار، مته کننده
 borrrning : مته کاری
 borrrtorn : دکل مته دار سر چاه نفت

bra: خوب، شایسته، نیکو، بجا، درست ||
 berāh: خوب، شایسته، نیکو، بجا، درست، براه

bror, bröder, broder : برادر ||
 berār, berādar, barādar : برادر

این واژه کهن آریایی که در بیشتر زبانهای «هندوایرانی» و «هندواروپایی» همچنان برجای مانده و یادآور همبستگیهای دیرپای اقوام آریایی است در زبانهای باستانی ایران یعنی در فارسی باستان و اوستایی «براتر» و در پهلوی نیز «برات» و «براتر» بوده و اگرچه در فارسی رسمی امروز «برادر» گفته می شود اما در بیشتر گویشهای ایرانی «برادر» و «برار» فراگو می شود و در زبان سوئدی نیز با توجه به تمایل این زبان از Å به Ö عیناً مانند گویشهای امروزی ایران bror, bröder فراگو می شود و در حالت اضافی، مضاف و مضاف الیه هر دو مانند گیلکی است: mibrār = minbrör = برادر من. این واژه در زبان سنسکریت behratar و در لاتینی frater و در انگلیسی brother و در آلمانی نیز bruder و در سایر زبانهای آریایی نیز مشابه اینهاست؛ ترکیبهای این واژه در سوئدی مانند نمونه های زیر است:

brorsdotter : دختر برادر، برادرزاده (dotter نیز همان «دختر» است).

brorsbarn : برادرزاده

halybror : برادر ناتنی، نیمه برادر

bröderskärlek : مهر برادری

bröderskap : برادری

broderlig : برادرانه

bröderakrets : حلقه برادری

brons: برنز، مفرغ، آمیخته مس و قلع || **berenJ**: برنج، برنگ، برنز، آمیخته مس و قلع و روی

این واژه که به فرانسه bronz و به ایتالیایی bronzo است، به فارسی امروزه با تقلید اروپاییان beronz نامیده می‌شود و دگرگون شده berenJ ایرانی است و برخی ترکیبهای آن در سوئدی چنین است:

bronsera : برنزه کردن

bronsfärg : رنگ برنزه، برنزی

bronsaktig : برنز مانند، برنزی، از برنز

bronsfärgad : برنزه، برنزی رنگ

bröst, (byst): پستان || ^{pus}**pistān** (پهلوی)، **pestān** (فارسی): پستان

berka ^{birika}: برکه، آبگیر، تالاب

bäck: برکه، آبگیر، تالاب

این واژه عربی به احتمال زیاد از طریق ترجمه متون فارسی به سوئدی، به این زبان راه یافته و کوتاه شده است و الا اصل سوئدی آن damm است.

bär (بر): میوه، حاصل درخت، میوه و || **bar**: بر، میوه، حاصل درخت، میوه و بار درخت، حبه، دانه ... و ... درخت، حبه، دانه ... و ...

این واژه کهن ایرانی که در زبان پهلوی و فارسی و سوئدی^(۱) کاملاً یک تلفظ و یک مفهوم و معنی دارد و همچنان که در فارسی کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز کاربرد بسیار دارد و به معنی هر نوع میوه و درخت باری است خواه جنگلی و خواه غیر جنگلی و نمونه‌های زیرین از آن جمله است:

۱ - در انگلیسی نیز این واژه کاربرد دارد و مثلاً barren به معنی بی‌نمر و نازاست.

- mullbär : توت
 jordgubbär : توت فرنگی
 björnbär : توت جنگلی یا توتِ خرس، توت سیاه (björn = خرس)
 fågelbär : گیلاس جنگلی
 krusbär : انگور فرنگی، خار توت
 körsbär : آلبالو (dörsbarsträd = درخت آلبالو)
 klarbär : آلبالوی ترش مزه
 kornellbär : ذغال اخته، اخته ذغال
 måbär : نوعی میوه کوهی
 lagerbär : میوه «برگ بو»
 rönnbär : سماق کوهی، میوه سماق جنگلی
 bärbuske : بوته میوه‌دار، میوه بوته
 vinbär : انگور شاهانی، انگور شراب، نیز نوعی انگور جنگلی
 belubär : نوعی میوه ریز جنگلی

این واژه در مثلثا و اصطلاحات سوئدی نیز راه یافته است:

De är lida som bär : آنها به میوه‌ای که از وسط به دو نیم کرده باشند، می‌مانند

plockabär : میوه چینی (در مورد گردآوری میوه‌های جنگلی)

trädet bär bra : درخت پرباری است ... و ...

جالب است که این واژه در زبان فارسی چه به صورت bar و چه به صورت bār علاوه بر معانی گوناگون، به معنی میوه زندگی زناشویی یعنی بچه و فرزند نیز هست و در زبان سوئدی نیز چنین است و bār + n) barn چنانکه در پیش گفتیم به معنی بچه و فرزند است. واژه سوئدی باژن از نظر ساختار شباهت دارد به واژه پهلوی دَرُن که در فارسی به دَر تبدیل شده است. استاد دکتر مصطفی مقربی درباره واژه bar و bār چنین نوشته‌اند: «بر: اسم (اصلاً صفت مفعولی): آنچه درخت یا بوته از میوه بر خود دارد و می‌برد.

سعدی:

هرگز از شاخ بید بر نخوری

اگر آب زندگی بارد

و توسعاً: فرزند که حاصل و میوه زندگی زناشویی است: از غوغای بر و بچه‌های او ... نتوانستم بخوابم^(۱) ... و نیز «بار (با ā به جای ā در بر): اسم (اصلاً صفت مفعولی): میوه و حاصل درخت. سعدی:

بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
و توسعاً: فرزند، در گروه اسمی: بار و بچه یا بچه و بار ... و نیز آنچه زن آبستن از فرزند در شکم دارد و با خود می‌برد، در ترکیب باردار (زن) و در ترکیبهای وصفی: گرانبار، سبکبار، بُردبار و ترکیبهای اسمی: کولبار و شتربار و^(۲) «...» در این مورد نیز واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری در زبان سوئدی وجود دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

barnbarn	: نوه
spädbarn	: نوزاد
medbarn	: باردار، آبستن (جزء اول این واژه مرکب سوئدی یعنی med به معنی «با» است و بر روی هم درست همانند واژه باردار فارسی است).
fåbarn	: بچه‌دار شدن
vara medbarn	: آبستن بودن، آبستنی
barnadödlighet	: مرگ و میر کودک
barnafader	: فرزندی که بدون ازدواج پدر و مادر حاصل شود.
barnafrom	: بچگانه، مانند کودک
barnaföderska	: آبستنی که زادنش نزدیک باشد.
barnafödelsel	: زایمان
barnamord	: فرزندکشی
barnaröv	: بچه‌دزدی
barnasinne	: فکر کودکانه
barnatro	: فکر کودکی، بچگانه
barnavård	: بهیاری و نیکوداشت کودک

۱ - ترکیب در زبان فارسی، چاپ توس، تهران، ۱۳۷۲، صفحه ۱۵۰ از دکتر مصطفی مقربی.

barnaår	: ایام کودکی
barnbarn	: نوه
barnbeck	: مامیزه (مدفوع نوزاد)
barnbok	: کتاب کودکان
barnbördshus	: زایشگاه
barndaghem	: مهد کودک
barndom	: دوران کودکی
barnhem	: پرورشگاه، یتیم‌خانه ...
barndop	: جشن نامگذاری کودک (غسل تعمید)

و بسیاری دیگر ...

bara, bāra: بردن، حمل کردن با خود || **bar (bār)**: بن مضارع فعل بردن، در بردن، با خود داشتن، کشیدن کشاندن، ترکیب به معنی برنده، حمل کننده و معانی تحمل کردن، بردباری و معانی پیشین

همچنانکه قبلاً اشاره شد واژه **بر** و **بار** که دو صورت از یک واژه‌اند، علاوه بر معانی گذشته و مفاهیم پیشین، به معنی «آنچه که بر دوش و پشت انسان یا چارپا حمل شود، وزن، ثقل»^(۱) ... نیز می‌باشد؛ در زبان پهلوی **bar** به معنی بار، محموله و در فارسی و پهلوی **bār** علاوه بر معانی پیشین، به معنی «آنچه بر دست یا پشت یا وسیله‌ای دیگر از جایی به جایی برند»^(۲) ... نیز می‌باشد و **بار** بردن به معنی تحمل کردن و بردباری و تحمل مشقت نیز هست؛ در زبان سوئدی نیز واژه **bār** و **bar** عیناً مانند فارسی همین معانی را نیز داراست و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

barn	: فرزند، بچه (آنچه زن آبستن از فرزند در شکم دارد و با خود می‌برد) ^(۳) .
bärbar	: بردنی، قابل بردن، قابل حمل

۱ - فرهنگ فارسی، چاپ تهران، صفحه ۴۴۵، از دکتر محمد معین.
 ۲ - ترکیب در زبان فارسی، همان، صفحه ۱۵۱، (این واژه در زبان فارسی **bār** است و در سوئدی بنابر شیوه مرسوم در پایان بسیاری از واژه‌ها یک **n** می‌افزایند مانند **nam** که **namn** می‌شود).
 ۳ - همان

bärabar	: حمل کردن، بردن
bärande	: برنده، حمل کننده، تحمل کننده (جالب است که جزء دوم واژه نیز پسوند صفات فاعلی فارسی است).
bärare	: باربر، برنده حمل کننده، کشاننده و با خود برنده (جزء دوم واژه یعنی aître نیز پسوند صفت فاعلی فارسی است).
bärbjälke	: تیر حمّال، (در بنایی)، شاه تیر، (تیر تحمل کننده طاق)،
bärafram	: رساندن، خبر دادن، خبر بردن
bäraiväg	: روانه شدن (خود را بردن)
bäraupp	: به بالا بردن
bärkraftig	: حمل کننده، دارای قدرت تحمل
bäring	: بردباری، تحمل
börd _ a	: بار، مسئولیت، بار سنگین
bärkasse	: کیسه حمل اجناس، کیسه بار (جزء دوم واژه نیز همان «کیسه» است).
bärag	: خود را نجات دادن و از مهلکه بردن، رهایی دادن، نجات دادن کشتی از غرق شدن، خود را به پیش بردن ...

قابل یادآوری است که واژه bar (بر) در زبان سوئدی عیناً مانند فارسی صیغه امر است که با نشانه مصدری (a) واژه bara را پدید می آورد که به معنی بردن و حمل کردن و دیگر معانی یاد شده است.

bäst: بهترین، خوبترین، والا، ارجمند || **behešt, behest**: بهترین، بهشت

اصل واژه «bäst» سوئدی و «behest» ایرانی که امروزه در فارسی «بهشت» فراگو می شود، مرکب است از «به + ست» (beh + est) به معنی «بهترین، همچنان که «مِهست، مَهست» به معنی «مِهترین، برترین» است و «نَروست» به معنی «نزدیکترین». پسوند «ست، ست، شت» پسوند صفت برترین و سازنده صفت عالی است که در اوستایی «išta» و در پهلوی «ist» بوده و

در ترکیب با *axva* (= جهان) یا *hangahu* (= هستی، وجود) بر روی هم واژه «وَهیشته آخَو» یا واژه «وَهیشته هَنگهو» را پدید می‌آورده که معنی «بهترین جهان» یا «بهترین هستی» می‌داده و بعدها مضاف‌الیه آن حذف گردیده و «بَهشت، بهشت» شده است.

در انگلیسی نیز همین واژه *best* به همین معنی وجود دارد و چون آن را از زبانهای ایرانی وام گرفته‌اند، جزو صفات بی‌قاعده به شمار می‌آوردند؛ در زبان پهلوی این واژه «*vahīšt, vahīst*» بوده که بنابر قاعده کلی، در فارسی «بَهشت» شده است.

پسوند صفت برترین «*st, sta, ast, äst*» در زبان سوئدی نه تنها در واژه «*bäst, bästa*» کاربرد دارد بلکه در واژه‌های بسیار دیگر مانند نمونه‌های زیر و نیز نمونه‌های پیشین (ذیل واژه «*st, äst, ast*») کارآیی خود را به خلاف فارسی به خوبی حفظ کرده است:

bäste vän : دوست ارجمند، دوست والا، بهترین دوست.

bästa möjliga : بهترین وجه

bästa vänner : بهترین دوستان

nästbäst : بهترین در ردیف دوم، جلوترین در ردیف دوم

baderst : دورترین، عقب‌ترین

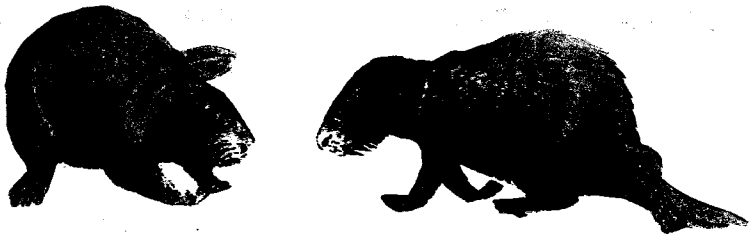
و بسیاری دیگر ...

bäver: بیدستر، بَیر، وَبَر، سَگِ آبی || *babar, bavar*: بیدستر، بَیر، وَبَر، سَگِ آبی

آبی

در فرهنگ فارسی معین آمده است که «بَیر *babar*، وَبَر، بیدستر پستانداری است از راسته جوندگان، به وزن تقریبی دو کیلوگرم، موهای بدنش زیباست و از همین رو شکار می‌شود. پاهای خلفی‌اش پرده‌دار است و برای شنای حیوان مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ به پهلوی آن را «*bavarak*» نامند و نامهای دیگرش در فارسی: بادستر، بَیر، وِبر و نیز سَگِ آبی است». در زبان سوئدی «*bävar*» نیز نامیده می‌شود و انگلیسی *beaver* خوانده می‌شود؛ این جانور در اوستا *bavri* نامیده شده و در آنجا در وصف اناهی‌تا (آب پاک روان) آمده است که او جامه‌ای از پوست

سیصد بَیْر بر تن دارد.



بَیْر Båver

بهتر .behtar

||

bättre .بهتر b. atir

این واژه مرکب ایرانی (صفت برتر) که در انگلیسی به صورت better (= بهتر) کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز رسوخ بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

bättra : بهتر کردن، اصلاح کردن، جبران کردن، بهبود بخشیدن ...

bättring : بهبود، اصلاح

bli bättre : بهتر شدن، اصلاح یافتن

bättras : بهتر شدن، بهبود یافتن

för bättra : بهتر کردن، بهبود بخشیدن

göra bättre : بهتر کردن

bättre mans barn : کودک اشرافی، اعیان‌زاده

desto bättre : چه بهتر!

ju snarare desto bättre : هر چه زودتر بهتر!

bättre sent än aldrig : دیر رسیدن از هرگز نرسیدن بهتر است.

و بسیاری دیگر ...

(bön + ...) bönor, böner || **(bon + ...) bonšan** : بُنشن (نخود، لوبیا،
بُنشن (نخود، لوبیا، عدس، ماش، باقلا و
عدس، ماش، باقلا و غیره).
(غیره)

این دو واژه هم‌ریشه‌اند، زیرا هم مرکب‌اند و هم جزء اول هر دو «**bon**» است و در سوئدی
واژه‌های زیر نیز از همین ریشه «**بن**» آمده است:

(bön + a) böna : لوبیا، باقلا

(bön + or) bönor : باقلا، لوبیا

(bön + balja) bönbalja : نیام باقلا و لوبیا

C

ceder: سدر، نوعی درخت سدر، || sedr: سدر، درخت سدر
چوب سدر

در فرهنگ فارسی معین درباره این واژه آمده است که:
«سدر (sedr) که به لاتینی آن را cedrus گویند، درختی است از تیره مخروطیان که شباهت زیادی با کاج دارد ولی از کاج بسیار تنومندتر و بلندتر است (سدر لبنان تا چهل متر می‌رسد) و تا بیش از سه هزار سال عمر می‌کند، برگش مانند کاج سوزنی است و آن را نباید با گُنار اشتباه کرد...».

check (چک) || cak, cek (چک)

واژه چک از واژه‌های کهن ایرانی است و اروپاییان آن را از ایران گرفته‌اند؛ در فرهنگ فارسی معین آمده است: «واژه چک را به فرانسه *chèque* گویند که مأخوذ از فارسی *čak* است و آن نوشته‌ای است که به وسیله آن از پولی که در بانک دارند مبلغی دریافت دارند یا به کسی حواله دهند».

○ - چک واژه‌ای ایرانی است که به معنی «سند» امروزی کاربرد داشته است، چه به عنوان چک یا سندی که برای پرداخت بول در هر بنگاه طرف معامله صادر شود، چه به عنوان سند زمین و خانه و چه به عنوان قرارداد میان دوکس یا دو کشور.
فرهنگ‌های «البُلغه» و «اسامی فی الاسامی» از واژه چک، با همین معنی یاد کرده‌اند و معرب آن را «الصک» آورده‌اند.

ادامه در صفحه بعد

charm: فریبایی، دلربایی، جذابیت || **šarm:** شرم، آزر، حیا

در زبان سوئدی در برابر واژه «شرم» فارسی واژه **skam**^(۱) به کار می‌رود که معادل **shame**^(۲) انگلیسی است و شاید هر دو واژه ریشه در واژه «شرم» فارسی داشته باشند، اما در اینجا واژه سوئدی **charm** به معنی فریبندگی و جذابیت است و چنانچه از «شرم» فارسی آمده باشد، باید گفت جابجایی معنی در آن رخ داده است و این کار در وامگیری واژه‌های بیگانه، بی‌سابقه نیست. از این واژه ترکیب‌هایی چند در زبان سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

charmant: دلربا، جذاب، عالی
charmig: جذاب، فریبا
charmör: افسونگر و دلربا
charmera: فریفته کردن، شیفته نمودن
charmerad: دل‌باخته، مجذوب شده

cinnober: شنگرف || **šangarf, sinkabruš:** شنگرف

این واژه کهن ایرانی در پارسی باستان **sinkabruš** یا **sinkadruš** بوده و به همراه نقش و

ادامه از صفحه قبل

یکی از مشاغل دوران باستان «چک نویسی» بوده است که از آن نیز با واژه **الصكاك** یاد شده است. از چک در معنی سند برای زمین یا قرارداد میان دو کشور نیز در شاهنامه یاد شده است. در پادشاهی بهرام و میل (برج) ساخته شده در مرز ایران و هیتال‌ها:

چسو بـشاد مناره بـه پیش تـرک
 و در نامه خوشنواز تورانی به پیروز:
 بگـویش که تا پیش رود تـرک
 شما را فرستاد، بـهرام، چک
 رود تـرک: رود اترک (طرف). (ف) ○

۱ - این واژه که احتمالاً با واژه «شرم» فارسی و **shame** انگلیسی همگون و یا هم‌ریشه است. ترکیب‌هایی نظیر: **skamlig** (= شرم‌آور)، **skamlös** (= بی‌شرم، بی‌حیا)، **skamsen** (= شرمگین، شرم‌منده) و غیره در زبان سوئدی داراست.

۲ - این واژه احتمالاً از «شرم» فارسی گرفته شده و ترکیب‌هایی نیز نظیر «**shaming**» (شرمند کردن)، «**shamefast**» (خجالتی، شرمگین) و «**shameless**» (بی‌شرم، بی‌حیا) و غیره داراست.

نگارهای معروف ایرانی بخصوص آثار مانویان که آراسته به رنگهای زیبا بوده است، به اروپا راه یافته و در انگلیسی cinnabar و در فرانسه cinabre و به سوئدی cinnober شده است؛ شنگرف اصلاً جسمی است سیاه رنگ که گردی سرخ و قهوه‌ای دارد و در نقاشی به کار می‌رفته و می‌رود.

gamīdan, gām: گام، گامیدن

comma, com: آمدن

واژه گام در اوستایی پهلوی نیز gam بوده و در فارسی به معنی قدم و نیز مسافت مابین دو پا در وقت راه رفتن است؛ گامیدن نیز به معنی رفتن و قدم زدن و گام نهادن است. واژه comma, com و حتّا gā (= رفتن) که در انگلیسی و سپس در سوئدی کاربرد یافته است، با واژه «گام، گامیدن» مرتبط می‌باشد.

sirus: سیروس (= کوروش)، نام شاهنشاه

cyrus: سیروس، نام خاص مردان

همخامشی

واژه سیروس تلفظ فرانسوی نام «کوروش» است که در تورات نیز از او تجلیل شده است.

D

dand: دند، دندان

||

dent^(۱): دند، دندان

daviš: درویش، صوفی، تهیدست

||

dervisch: درویش

این واژه ایرانی که در زبان پهلوی **driyoš** بوده، احتمالاً از طریق زبان انگلیسی یا ترجمه متون فارسی به سوئدی راه یافته است.

dinār: دینار

||

dinaren, dinar: دینار

این واژه در پهلوی **dēnār** و در لاتینی **denarius** است و آن نام سکه طلا بوده که ارزش آن در دوره‌های مختلف فرق داشته است.^۱

darš: دلیر، دلاور

||

djärv: دلیر، دلاور

در زبانهای باستانی ایران **darš** به معنی «دلیر» و **daršin** و **daršinika** به معنی «کسی که

۱ - نگاه کنید به واژه **tand** در همین کتاب.

○ - واژه زر = طلا در زبان فارسی هخامنشی به گونه **dranya** دَرَنَی و در زبان سانسکریت به گونه **dranya** و در زبان اوستایی به گونه **zranya** زَرَنَی آمده است. از گونه هخامنشی آن واژه «دیناری» و از گونه اوستایی آن واژه «زر» برآمده و هر دو به یک معنی است (ف)○.

دلیرانه می‌جنگد» آمده است که در انگلیسی «to dare» است؛ در زبان سوئدی واژه‌های دیگری از قبیل *djärvas* (= ابراز دلیری، گستاخی و تهور به خرج دادن)، *djärvt* (= دلیرانه، دلاورانه)، *djävhet* (= دلاوری، تهور) وجود دارد که احتمالاً همه با هم هم‌ریشه‌اند.

dolma: دلمه (خوراک معروف ایرانی) || **dolma:** دلمه (خوراک معروف ایرانی)

این واژه ایرانی در زبان سوئدی در ترکیبهای *vinsdolma* (= دلمه برگ مو) و *kaldolma* (= دلمه کلم) به کار می‌رود.

diyēv, daēva, div, dēv, diyēva :دیو، شیطان، اهرمن ... || *djāvel, djāvul, djāvlar, djāvla* :دیو، شیطان، ابلیس ...

این واژه در اوستایی «*daēva*» و در پهلوی *dēv* بوده که در فارسی تهرانی *div* شده و اصل آن از ریشه «*di*» بوده که به معنی درخشیدن و درخشندگی است.

واژه «دیو» پیش از ظهور زرتشت و پیدایش آیین مزدیسنا، در نزد ایرانیان باستان معنی «رخشنده» و «خدا» و «سرور» داشته و سپس که مزدیسنا در برابر دیو یستا قد برافراشته، اندک اندک مفهوم بد و اهریمنی یافته است.

واژه کهن «دیو» که از ایران به اروپا راه یافته است هنوز در سنسکریت و لاتین و ایتالیایی و فرانسه معنی و مفهوم خوب و مقدس و «خدا» دارد و در سنسکریت *devyā* و در لاتین *dius, devus* و در فرانسه *dieu* است.

در زبان فارسی این واژه و ترکیبهای آن معانی و مفاهیم بسیار و کاربرد فراوان یافته و فردوسی درباره معنی آن حکیمانه گفته است:

تو مرد دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
ولی در ذهن عامه مردم دیو موجودی وهمی است به صورت انسان ولی تنومند و قوی و درشت و زشت و هولناک و حتّا دارای شاخ و دم؛ گذشته از این دیو به معنی: غول، شیطان، اهریمن، ابلیس، مردم بیابانی و وحشی و هر موجود هولناک و بدکردار است و ترکیبهای آن نیز

مانند نمونه‌های زیر همه دارای مفاهیم بد و زشت و اهریمنی و پلید است:

دیوانه : مانند دیوان، مانند دیو، بی‌خرد، مجنون

دیو باد : گردباد، دیوانگی

دیو پا : عنکبوت بزرگ که پاهای بزرگ و زشت دارد، تنندو

دیوجان : سخت جان، بد طینت، بی‌رحم

دیوچه : زالو، کرم پشم، حشره بید

دیو دل : سیاه دل، سخت دل، بی‌رحم

دیوزاد : دیوسیرت، دیوصفت ...

و بسیاری دیگر.

در زبان انگلیسی هم واژه «div, dēv» ایرانی رسوخ کامل یافته و devil به معنی دیو، شیطان، روح پلید و devilment به معنی وسوسه شیطانی و اهریمنی و devilry به معنی عمل شیطانی و فتنه‌انگیزی است و به همین ترتیب همه واژه‌هایی که با dev آغاز شده‌اند معنی و مفهوم بد و زشت و اهریمنی دارند و از واژه دیو پدید آمده‌اند.

در زبان یونانی قدیم واژه diabolos (diab + ol + os) به معنی دروغگو و سخن‌چین بوده و کلمه «ابلیس» معرب آنست ولی مفهوم «شیطان، اهرمن، پدر دیوها» یافته است. به نظر می‌رسد که جزء اول این واژه یعنی diab همان واژه diyev اوستایی بوده و تغییر شکل یافته، بخصوص که معادل آن در سوئدی نیز djäv (در تلفظ diyav, diyev) است.

واژه‌های سوئدی djävul, djävel, djävlar, djävla و نظایر آن نیز که جزء اول آنها «در تلفظ diyav, diyev» است، به نظر می‌رسد که با واژه «daeva, diyeva» اوستایی و dēv پهلوی و div فارسی مرتبط باشند. دانشمند زبان‌شناس و ایران‌شناس سوئدی پروفیسور بوواتاس عقیده دارند که این واژه‌ها از واژه diabolos یونانی گرفته شده‌اند و در این صورت می‌توان حدس زد که مثلاً واژه djavul در سوئدی ابتدا به صورت diavul, diabol و سرانجام djävul تغییر شکل داده و امروزه حتا «vävul» تلفظ می‌شود که نوعی دشنام سوئدی است. گفتنی است که در زبان پهلوی واژه sävul را نیز داریم که معادل همین jävul سوئدی است. بجز واژه‌های یادشده، ترکیب‌های دیگری نیز از این ماده مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی وجود دارد:

diabolisk	: اهریمنی، شیطانی
djävulsk	: دیو صفت، شیطان صفت
djävlandes	: آزار رساندن، دیو کرداری
djävlas	: آزار رسانی، شیطنت
djävlig	: پلید، نکبتی، لعنتی
djävulskap	: عمل شیطانی، کردار اهریمنی
djävulskhet	: دیو صفتی، شیطان صفتی
djävulstyg	: فتنه و فساد، خرابکاری
djävulstocka	: دیو ماهی (= هشت پا، اختاپوس)

dotter: دختر (فرزند مادین انسان) || **duxtar** (پهلوی)، **doxtar** (فارسی): دختر

djungle: جنگل || **Jangal**: جنگل

این واژه در سانسکریت «Jangala» است که در انگلیسی «jungle» شده است.

dragon: ترخون || **tarxūn**: ترخون

واژه ترخون از فارسی به زبانهای اروپایی راه یافته و در انگلیسی آن را tarragon و به فرانسه stargon گویند.

drapera: با پارچه آراستن || **drafs** (پهلوی)، **derafs** (فارسی): درفش،

draperi: پرده پارچه‌ای، تزیینات پرده‌ای || بیرق، علم رایت سپاه، پارچه‌ای که برای

تزیین در سپاه‌آرایی به کار می‌رفته

چون در انگلیسی نیز drape به معنی «با پارچه آراستن» و «تزیینات پارچه‌ای»، draper به معنی پارچه‌فروش و drapery به معنی پارچه‌فروشی و پارچه بافی و تزیینات پرده‌ای است

باید گفت واژه «درفش» (دَرَفَش، دَرَب) ایرانی از طریق انگلیسی به سوئدی راه یافته است.

drog: دارو، دوا، مواد دارویی || darū, darūk: دارو، دوا

بنا بر پژوهش دانشمند گرانمایه، استاد دکتر مصطفی مقربی «دارو صفت فاعلی است از دار بن مضارع داشتن در معنی نگاه داشتن، مراقبت و مواظبت کردن»^(۱) ... و بدین سان «دارو» = آنچه تن را در برابر بیماری نگاه می‌دارد»^(۲)؛ در زبان پهلوی این واژه داروک بوده است. دانش پزشکی و داروسازی و داروشناسی و تهیه داروهای گیاهی و بوته‌ای در ایران باستان و بعدها در دانشگاه گندی‌شاپور (کهن‌ترین دانشگاه جهانی) بسیار مورد توجه بوده و در اوستا نیز از آن یاد شده است. در دوره اسلامی نیز پزشکی و داروسازی ایران و کتابهای علمی و پزشکی ایرانی بویژه کتاب «قانون» ابوعلی سینا پزشک نامدار ایرانی و آثار رازی بسیار مورد توجه اروپاییان بوده و از همین راه بسیاری از واژه‌ها مانند: بوته، الکل، کیمیا (شیمی)، قلیا و دارو به زبانهای اروپایی مخصوصاً به انگلیسی راه یافته است.^(۳)

در زبان انگلیسی واژه پهلوی dārūk به صورت drug درآمده به همان معنی دارو و سپس واژه‌های دیگری مانند drugging, drugged (= دارو زدن، دارو خوراندن)، druggist (= داروگر، داروفروش)، drug^(۴) store (= داروخانه، داروکده، فروشگاه دارو) و بسیاری دیگر از

۱ - ترکیب در زبان فارسی. همان.

۲ - همان

۳ - متأسفانه دکتر مصطفی مقربی چندی پیش از ویرایش این دفتر به جهان مینوشتافت اما با درود به روان وی می‌توان به یک داوری دیگر درباره دارو نیز پرداخت:

از ریشه فعل نمیتوان با پسوند «او» نام ساخت! دارو در زبان پهلوی «داروک» با پسوند تصغیر اوک به معنی درختچه است زیرا که «دار» درخت است و آنچه از گیاهان درمانی که به دست می‌آید، از بوته‌ها و درختچه‌هاست.

این واژه در پهلوی نو به گونه «داروگ» درآمده و در همین هنگام بگونه drag در زبانهای اروپایی راه یافته است (ف) ۳.

۴ - نگاه کنید به واژه «bota» و «buta» در همین کتاب.

۴ - به یاد دارم چند سال پیش داروگری ناآگاه و غرب‌زده در خیابان تخت جمشید تهران داروخانه بزرگ خود را «دراگ استور» نام نهاده بود و با این نام نو و دهان‌پرکن، آنجا را زیانزد نموده بود. در واقع او همان کاری را کرده بود که در سده‌های گذشته عرب‌زدگان با زبان ما می‌کردند و واژه‌های درشت و دهان‌پرکن عربی را بر جای واژه‌های روان و نرم فارسی می‌نشانند و تیشه بر ریشه زبان مادری خود می‌زدند. او می‌توانست برای رفع ادامه در صفحه بعد

آن پدید آمده است؛ در زبان سوئدی نیز از همین راه واژه drog و سپس ترکیبهای دیگری مانند نمونه‌های زیرین پدیدار شده است:

drogen : دارو و مواد دارویی و نیز مواد مخدر
 droger : دارو و مواد دارویی و نیز مواد مخدر
 drogeri : داروفروش، فروشنده داروهای گیاهی
 drogväxt : داروهای گیاهی، گیاهدارو، گیاهداروک
 droghandel : داروفروش
 drogmissbruk : اعتیاد به داروهای مخدر

dricks: انعام، بخشش || derik, darik: سکه زر، سکه

اگرچه واژه dricka در سوئدی به معنی نوشیدن و نوشیدنی است و احتمالاً از drink انگلیسی که همین مفهوم را دارد آمده است، ولی به احتمال خیلی ضعیف ممکن است dricks که در سوئدی فقط به معنی بخشش و انعام است با واژه darik (زریک) که در ایران قدیم به معنی سکه زر بوده، مرتبط باشد. از این واژه سوئدی ترکیبهایی نیز نظیر: drickspengar (پول انعام، پول سرویس)، få dricks (انعام گرفتن)، ge dricks (انعام دادن) نیز آمده است.

du: تو (ضمیر) || to (پهلوی) to (فارسی): تو (ضمیر)

همانندی و هم‌ریشگی، آشکاراست.

dussin: دوجین (دوازده عدد از یک چیز) || dūJIn: دوجین (دوازده عدد از یک چیز)

این واژه در زبان فرانسه (douzaine) است و با توجه انگلیسیان به روشهای ریاضی و

ادامه از صفحه قبل

عطش تجددخواهی خود نام زیبای «داروکستان» (= جایگاه داروها) یا «داروکده» (= خانه دارو) را برگزیدند که در زبان فارسی ماندهای بسیار دارد.

علمی ایرانی از فارسی وارد زبان انگلیسی شده (: dozēn) یا از آنجا به سوئدی راه جسته و یا مستقیماً توسط ترجمه متون فارسی، وارد سوئدی شده است.

darinne: درونه، درون، داخل || **darun**: درونه، درون، داخل، بطن، باطن

dörren, dörr: دَر || **darn** (پهلوی)، **dar** (فارسی): دَر

در انگلیسی نیز **door** (= دَر)، **doormat** (= فرش جلو در)، **doorway** (= درگاه) تلفظ واژه **dörr** در سوئدی کاملاً همانند تلفظ واژه «دَر» در گویش گیلکی است.

E

فیل: *fil*

||

elefant: فیل

می‌گویند این واژه دگرگون شده «*لفیل*» است که آن نیز معرب «*فیل*» ایرانی است که به زبانهای اروپایی راه یافته است؛ در انگلیسی و فرانسه نیز آن را *elephant* گویند.

Ester: اِستر، نام همسر دوم خشایارشا

||

Ester: اِستر، نام خاص زنان

همخانمنشی

این نام صورت دیگری از واژه استاره و ستاره ایرانی و ایشثار بابلی است و داستان آن در تورات به تفصیل آمده است.

Havvā: حوّا (نام خاص زنان)

||

Eva: حوّا (نام خاص زنان)

این واژه در زبان سوئدی از اعلام زنان است و اصل آن نیز «*حواء*» عربی است که به روایت تورات، نخستین آفریده مادین و همسر «آدم» بوده و معنی آن نیز «زن گندمگون و سبزه» است؛ به فارسی آن را *Havvā* و به فرانسه *Eve* گویند.

F

Pedar, padar: پدر

||

fäder, fader: پدر

این واژه که مانند واژه‌های «پاپا، بابا، ماما، مامان» در زبانهای آریایی از واژه‌های بنیادی است، در فارسی باستان **pitara** و در پهلوی **pitara** بوده و در زبانهای اروپایی نیز به صورت **father** (انگلیسی)، **pere** (فرانسه)، **vater** (آلمانی)، **padre** (اسپانیایی)، **patre** (ایتالیایی) و مانند آن وجود دارد و ترکیبهای آن نیز در همه این زبانها فراوان است و در سوئدی نیز نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای آن است:

fäderne : خویشاوند پدری

fäderarv : میراث پدری

faderlig : پدرانه

fäderjord : سرزمین پدری، میهن

fädrsländ : سرزمین پدری، میهن

husfader : سرورِ خانه

faderskap : پدری

fadder : پدرخوانده

faderlös : یتیم، بی‌پدر

faderhet : احساس پدرانه

farbror : برادرِ پدر، عمو

svärfar : پدر زن

faster : خواهر پدر، عمه (far + syster)؟

fatema: فاطمه

fatima: فاطمه

واژه فاطمه و مانده‌های آن احتمالاً از راه زبان فارسی و ترجمه متنهای ادبی ایرانی وارد زبان سوئدی شده است.

peykar: پیکر، ریخت

figur: پیکر، ریخت

penJ, panJ: پنج

pent, fem: پنج

این واژه در برخی از گویشهای ایرانی **pen** و در گویش گیلکی **penj** فراگو می‌شود و با معادل سوئدی و انگلیسی و غیره هم‌ریشه است. در سوئدی نیز به صورت **pent** در واژه‌های **pentagram** (= ستاره پنج پر) و **pentameter** (= شعر پنج هجایی) و **pentateuk** (= پنج کتاب موسی) به چشم می‌خورد.

fereste, feresta: فرشته، فرستاده

fresta: فریفته کردن، دچار وسوسه کردن

این واژه در اوستایی **fraēsta** و در اصل فارسی نیز **feresta** است و با توجه به ترکیبهای سوئدی زیرین، احتمال داده می‌شود که از نظر لفظ و معنا بین این دو همبستگی وجود داشته باشد با این تفاوت که در لفظ سوئدی این واژه اندکی جابجایی معنی صورت گرفته است:

frestelse : وسوسه، فریفتگی، فریب

fresta- : فریفته کردن، دچار وسوسه کردن

frestas- : فریفته شدن، وسوسه شدن

frestande(فرستنده) : فریفتار، فریبنده، فریبا، وسوسه‌انگیز (فرستاده، فرشته).

frestare(فرستاره) : فریفتار، فریبنده، فریبا، وسوسه‌انگیز (فرستاده، فرشته).

در دو واژه آخری پسوند *ande* و پسوند *are* هر دو پسوند صفت فاعلی است که عیناً در زبان فارسی نیز *ande* و *are* پسوند صفت فاعلی است: رونده، دونده، بینده، شنونده، گوینده... و: پرستاره، کنجاره، غنجاره، ژکاره^(۱)...

full: مست، مستِ مست || *Jul*: مستِ مست، سختِ مست

fyra, fyr: چهار || *čahār*: چهار

قاعداً هر دو هم‌ریشه‌اند و ترکیبهای زیرین نیز نمونه‌هایی است در زبان سوئدی؛ البته تلفظ انگلیسی این واژه، از سوئدی به فارسی نزدیکتر و همانندتر است:

- fyrbent* : چهارپا
- fyrddubbel* : چهار برابر
- fyrfaldig* : چهارلا
- fyrftoting* : جانور چهارپا
- fyrting* : چهارقلو
- fyrtri* : چهل (چهار تا ده)
- fyrftionde* : چهلم

fält: صحرا، دشت، بیابان || *falāt*: فلات

در فرهنگ فارسی معین درباره فلات آمده است که «فلات *falāt*» (در عربی: فلاة) به معنی دشت بی آب و گیاه، بیابان، صحرای وسیع و فراخ است؛ در زبانهای اروپایی *plateau* به معنی بلندی بسیار بزرگ بر روی کره زمین است و مترجمان کتابهای اروپایی در ترجمه این کلمه لغت عربی فلات را فقط به علت شباهت لفظی به کار برده‌اند، در صورتی که باید نجد (عربی) و پشته

۱ - نگاه کنید به کتاب «ترکیب در زبان فارسی»، صفحه ۵۷ و نیز به واژه‌های «*ande*»، «*are*» در همین کتاب.

(فارسی) را به کار می‌بردند... احتمالاً این واژه از طریق زبان فارسی به زبان سوئدی راه یافته است.

fästa: بستن (چیزی را به چیز دیگر یا || **bastan** (پهلوی و فارسی): بستن (چیزی به جایی بستن و پیوستن و بند کردن) را به چیز دیگر یا به جایی بستن و پیوستن و بند کردن)

با توجه به واژه‌ها و ترکیبهای زیرین در زبان سوئدی، به نظر می‌رسد که این دو واژه هم‌ریشه باشند:

fäst: بسته شده، به هم بسته شده، به هم بند شده، به هم چسبیده

fäste: بستن، به هم بستن و به هم چسباندن، به هم بند کردن

fotfäste: جای بند شدن پا، جای پا

fästring: کنه (حشره‌ای که به بدن می‌چسبد و بند می‌شود)،

fästman: نامزد (مردی که وابسته و پای‌بند به زنی یا دختری شده باشد).

fästmö: نامزد (دختری یا زنی که وابسته و پای‌بند به مردی شده باشد).

و احتمالاً همین واژه‌ها با واژه‌های **stänga** (بستن و مسدود کردن) و **stängd** (بسته شده و

مسدود) و حتا با واژه‌های «**bundit, binda, band**» (= بند کردن، به هم بستن، گرفتار کردن،

مقید کردن، گره زدن ...) هم‌ریشه‌اند و همه اینها با بند و بست فارسی پیوند دیرینه دارند.

föda خوراک || **pōd** خوراک

واژه **pōd** یا **pūd**: خوراک، که امروزه در انگلیسی **food** و در سوئدی **föda** گویند، در زبانهای دیرین ایرانی به معنی «خوراک» بوده و ترکیب **keh-pōd**^۱ که صورت دیرین‌تر آن «کاسوپیت» است به معنی «کم خوراک و کم‌خور» بوده است؛ بدین ترتیب این واژه‌های اروپایی نیز مانند بسیاری دیگر، ریشه در زبانهای باستانی ایران دارند.

۱ - **eat** و **food** انگلیسی و «آود» ارمنی (اویل = خوردن) همه از ریشه **ad** اوستایی و سانسکریت به معنی خوراک است. (ف)

föl: کره اسب، کره || pāl: کره اسب، کره

در زبانهای باستانی ایران pāl به معنی «کره» بوده و نام خاص arbōpāl که بازمانده قدیم است، مرکب است از «arbō + pāl» به معنی کره‌های سفید (= دارنده کره‌های سفید)؛ واژه arbō که به معنی «سفید» بوده، در لاتینی albus شده و شاید واژه‌های albino, albin در انگلیسی و سوئدی، ریشه در آن داشته باشند همین واژه pāl ایرانی که در سوئدی föl و در انگلیسی colt و fold شده در زبان فرانسه به صورت poulain و در آلمانی füllen در آمده است. در زبان سوئدی از این ماده، واژه‌های föla (= کره زاییدن، کره زایی) و åsneföl (= کره خر) و kamelföl (= کره شتر) نیز آمده است.

för: زیاد، بسیار، بیش، کامل || por (فارسی)، pur (پهلوی): زیاد، بسیار، بیش، کامل

för: برای، با، از در، پیش، نزد || fra (اوستایی)، fara (فارسی): به، در، نزد، پیش

förr: پیش‌تر، قبلاً، سابقاً || fara: پیش، جلو، نزد

در زبانهای باستانی، peurva (purvā) به معنی «پیشترین، نخستین» بوده که بعداً به صورت پَر para درآمده است در نام هوشنگ پَرذات یعنی هوشنگ داد نخستین. نام خاص āšpurvā در مفهوم «پیشترین کس در راستی و درستی» به کار می‌رفته که از این ماده در لاتینی primus, prior (= پیشی، جلویی) و در انگلیسی per و در فرانسه premier (= نخستین، پیشترین) آمده است. واژه förr و ترکیبهای آن در سوئدی که نمونه‌هایش در زیر آمده است، با این ماده‌های باستانی ایرانی همسان و هم‌ریشه و هم‌بسته است:

förra : پیشین، قبلی

föret : پیشتر

förrgå : پیروز

före : جلوتر

förare : راهنما، رهبر، پیشرو (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

föfntida : پیشین

förnamn : پیشنام، نام کوچک، نام (هر دو جزء واژه ایرانی است).

föfntand : دندان پیشین (هر دو جزء واژه ایرانی است).

första : نخستین (هر دو جزء واژه ایرانی است).

först : نخست (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

G

||

gabriel نام خاص مردان **jābrāil, gabril** گبریل، جبرائیل (نام خاص مردان).

گبریل یا جبرائیل فرزند بُختیشوع از پزشکان نامدار ایرانی بوده که در زمان خسرو انوشیروان مقام «درستپد» (وزیر بهداشت و درمان) و ریاست دانشگاه گندیشاپور را عهده‌دار بوده است^(۱). اصل این نام سریانی است به معنی «مرد خدا».

||

galt گراز نر، خوک نر **goraz** در پهلوی **viraz**

||

gasell غزال، آهو **yazāl** آهویره، آهو، غزال

احتمالاً این واژه عربی از طریق ترجمه متون ادبی فارسی، به سوئدی راه یافته است.

||

Geo: نام خاص مردان **Geo**: نام خاص مردان (گئوچهر، گئومات...)

||

geografi جغرافی **jōyrafi** جغرافی

اصل این واژه احتمالاً واژه یونانی **jeografiyā** است و به نظر برخی از پژوهندگان مانند

۱ - نگاه کنید به پیشینه تاریخی دانشگاه گندی‌شاپور، تألیف نگارنده، چاپ دانشگاه جندی‌شاپور، سال ۱۳۵۷.

شادروان پورداد و فره‌وشی همه واژه‌های اروپایی که به geo آغاز شده‌اند، از ماده اوستایی geō (= جان، جهان) برخاسته‌اند.

zarrafe زرافه

||

giraff زرافه

بنیاد و منشأ واژه به درستی روشن نیست و احتمالاً از طریق فارسی وارد زبان انگلیسی شده و از آنجا به سوئدی راه یافته است؛ به انگلیسی آن را giraffe گویند.^۱

guyā گویا، سخنگو

||

goja طوطی، توتی

واژه «گویا» (goja) که در سوئدی به معنی طوطی است، در فارسی صفت طوطی است و همین واژه در سوئدی به معنی سخنان طوطی وار و یاوه نیز هست.^(۱)

gorāz خوک وحشی، خوک نر

||

gris خوک

این واژه در اوستایی virāza و در پهلوی virāz بوده و بنا بر قاعده کلی در فارسی تبدیل به gorāz شده که با معادل سوئدی همانندی بسیار دارد. از این واژه در سوئدی واژه‌های دیگری مانند نمونه‌های زیر ساخته شده است:

grisaktig : خوک صفت

griseri : کثافت کاری

grisig : کثیف

۱ - زرافه ترکیبی سامی است که در فارسی «شترگاوپلنگ» نامیده می‌شده است. (ف) ۱

۱ - مولوی بلخی گوید:

خوشنوا و سبز و گویا طوطی

بود بقالی و او را طوطی

در سوئدی به توتی «پاپاگویا» نیز می‌گویند که باز هر دو جزء واژه ایرانی است.

grupp گروه، جماعت || gorūh (فارسی)، grōh (پهلوی): گروه، جماعت

grāt گریه || gerya گریه

grāt _ ande گرینده || gery _ ande گرینده

واژه سوئدی grāt با واژه ایرانی «گریه، گریستن» هم‌ریشه است و خویشاوندی این دو آشکار به نظر می‌رسد.

grām غم و اندوه، دلگیری || gorm غم و اندوه، دلگیری

واژه سوئدی grām و واژه فارسی gorm دو صورت مختلف یک واژه‌اند و شاید واژه‌های grumig, grumsa, grums و غیره نیز با این واژه مرتبط باشند. در گذشته این واژه کاربرد بیشتری در زبان فارسی داشته و در متنهای ادبی بارها به کار رفته است؛ معزی گوید:
ز دولت بهره طبعش همه لهر و سرور آمد ز گردون قسمت خصمش هم گرم و گداز آمد
مولوی گوید:

شب در آن حجره نشست آن گرم دار بر امید وعده آن یار غار
گرم‌دار یعنی غصه‌دار، اندوهگین. واژه گرم امروز کارایی خود را از دست داده^۵ ولی صورت سوئدی آن هم اکنون در زبان سوئدی کاربرد دارد و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای آنست:

grāma : اندوهگین کردن، دلگیر کردن، رنجانیدن

grämde : اندوهگین کردن، دلگیر کردن، رنجانیدن

grämelse : غم و اندوه، غصه

grämelsen : غم و اندوه، غصه

۵. این واژه با دگرگونی «گ» به «ب» هنوز در زبان کردی به گونه برم و برمان کارایی دارد (ف) ۵.

grämelser : غم و اندوه‌ها، غصه‌ها

grumsig : کدر، تیره، گله‌مند، نالان

گذشته از این، در زبان سوئدی واژه suck (= فغان و افسوس، سوگ) و sorg (= اندوه و افسوس، سوگ) نیز که هر دو، ریشه در واژه اوستایی saoka (= سوک، سوگ) فارسی دارند، کاربرد بسیار دارند.

gång راه باریک، راهرو، دالان، مسیر || gong لوله سفالین که برای راه آب سازند، لوله سفالین گذرگاه آب

این دو واژه احتمالاً هم‌ریشه و هم‌بسته‌اند و مفهوم هر دو نیز به هم شبیه و نزدیک است. واژه گنگ در گویشهای استان مازندران و استان اراک و نیز در گویش بروجرد و برخی گویشهای دیگر کاربرد بسیار دارد و در سوئدی نیز در ترکیبهای övergång, genomgång, gången (= گذرگاه، راه، مسیر) و برخی دیگر، به کار می‌رود.

gås غاز || γaz غاز

این واژه در انگلیسی goose است و احتمالاً از طریق همین زبان وارد زبان سوئدی شده است.

H

ha: قید ایجاب و تصدیق، آری، بلی، بله || **hā**: قید ایجاب و تصدیق، آری، بلی، بله

این واژه در اراک و بسیاری از شهرها و آبادیها به جای «بله، بلی» به کار می‌رود و در فارسی بویژه شیراز هر دو با هم (ها بله). در سوئدی واژه اصلی ایجاب و تصدیق ja (یا) است ولی بیشتر مانند شیرازیان هر دو را با هم به کار می‌برند و **jaha** (یاها) می‌گویند و گاه نیز مانند ایرانیان آن را **āhā** تلفظ می‌نمایند.

haka: چانه || **čāk**: چانه (چک و چانه)[○]

hak: چاک، شکاف || **čak**: چاک، شکاف

با توجه به نبودن واجگاه «چ» در زبان سوئدی و کاربرد «ه» به جای آن، همسانی و همبستگی واژه‌های بالا، قطعی به نظر می‌رسد.

halo: هاله || **hāla**: هاله

با توجه به اینکه این واژه در زبان لاتینی **halos** فراگو می‌شود، احتمالاً صورت سوئدی واژه از لاتینی گرفته شده است؛ در یونانی نیز واژه **alos** وجود دارد ولی به معنی «قرص خورشید و

○ - چک در زبان پهلوی و فارسی همین **cheque** اروپایی است که در خرید و فروش بر سر آن چانه می‌زده‌اند و چانه زدن نیز به معنی سخن گفتن بیهوده است.

مهرایی یادآور می‌شود که **haka** سوئدی را می‌توان با «دک» در «دک و بوز» و نیز با «فک» سنجید. (ف)[○]

ماه» است نه به معنی هاله که عبارتست از حلقه‌واره‌ای که بعضی شبها به سبب بخارهای زمین بر گرد ماه دیده می‌شود.

han: او (ضمیر) || ān: آن (فارسی)، هان (پهلوی)

harem: حرمسرا، حرم || haram. saray: حرمسرای

haschisch, hasch: حشیش || hašiš: حشیش

این واژه اگرچه عربی است ولی از راه زبان فارسی وارد زبان سوئدی شده حتی ترکیبهای haschrökare, haschmissbrukare (= بنگی، حشیشی) نیز از آن آمده است.

hav: دریا، آب || ab, aw, āv: آب، دریا، رود، نهر

واژه فارسی «آب» در بیشتر گویشهای کهن ایرانی و گویشهای کنونی ایران āv یا aw یا ow فراگو می‌شده و می‌شود و همین واژه «آب» یا «aw» در زبانها و گویشهای ایرانی، گذشته از معنی اصلی خود به معنی دریا و رود و نهر نیز هست؛ با این ترتیب واژه hav که در زبان سوئدی به معنی «دریا» و گاهی نیز به معنی «آب» است. احتمالاً با واژه «ab, ow, āv» ایرانی هم‌ریشه و همسان است بویژه آنکه در زبان سوئدی همزه آغازین واژه‌ها تبدیل به «ه» می‌گردد و قاعدتاً واژه «av» به صورت «hav» در می‌آید، همچنانکه واژه «عبری» (ابری) نیز به صورت «hebrē» (= یهودی) و «hebreiska» (= زبان عبری) درآمده است؛ واژه «hav» در زبان سوئدی کاربرد و بستگان و ترکیبهای بسیاری دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

hav och land : آب و خشکی

hav.klimat : آب و هوای دریایی، آب و هوای ساحلی

havskust	: ساحل دریا، ناحیه دریایی
vid.havet	: کناره دریا
havsytta	: سطح دریا
öppethav	: دریای آزاد
svartahavet	: دریای سیاه
kaspiska havet	: دریای خزر
haveri	: کشتی شکستگی و دریازدگی
haverist	: کشتی درهم شکسته و غرق شده
havsarm	: خلیج دریایی، خلیج
havsbuk	: خلیج
havsål	: مار دریایی

henna حنا || hana[○]: هنا

hom هم (پیشوند اشتراک) || ham هم (پیشوند اشتراک)

پیشوند کهن «ایرانی - آریایی» *hām, ham* (پیشوند اشتراک^۱) که در زبان پهلوی نیز *ham* بوده و صورت کهن تر آن نیز *sam* است و بنا بر قاعدهٔ تبدیل، به *ham* و *hām* بدل شده است، در زبان سوئدی با تأثیرپذیری از زبانهای «آریایی - اروپایی» به چهار صورت جالب زیر دیده می‌شود:

۱- *hom* ۲- *jām* ۳- *sam* ۴- *harm* نمونه‌های صورت «*homo, hom*» و نیز «*harmo, harm*» چنین است:

homonym : همنام، هم‌نوا (هر دو بخش ایرانی است)

○ - هنا گیاهی در ایران است و واژه‌ای ایرانی است که به گونه حنا نوشته می‌شود. (ف)

۱- یعنی پیشوندی که افاده اشتراک در اسم مابعد کند مانند: همخانه، همدل، همراه، همکار، همنشین و ...

همجنس، همسان	:	homogen
همجنس‌گرا	:	homofil
همجنس باز، همجنس‌گرا	:	homosexuell
همجنس کردن، همسان نمودن	:	homogenisera
همجنس‌بازی، همجنس‌گرایی	:	homosexualitet
همجنسی، همسانی	:	homogenitet
هم شکل، همسان	:	homomorf
هم‌نوا، هم‌صدا	:	homofon
هم‌آهنگ، هماهنگ	:	harmonisk
هم‌آهنگ کردن، جور کردن	:	harmoniera
نام نوعی ساز است	:	harmonium

angubin: عسل

||

honung: عسل

واژه heng در کردی به معنی «زنبور عسل» و hongovin در پاره‌ای از گویشهای تاتی مرکزی ایران به معنی عسل و شیرازه است: در پهلوی نیز angubin و در فارسی angobin به معنی عسل است.[○]

اینک با توجه به اینکه همزه آغازین واژه‌ها در سوئدی تبدیل به «ه» می‌گردد و خود واژه‌ها نیز اغلب کوتاه و دم بریده می‌شوند، میتوان گفت هم‌ریشگی و پیوند واژه honung سوئدی و حتی honey انگلیسی که به معنی عسل است، با معادلهای ایرانی آن، قطعی به نظر می‌رسد.

○ - در گویش «مراد تپه» در مورد کسانی که داروهای تلخ را به راحتی مانند شربت می‌نوشند و یا کارهای دشوار را به آسانی انجام می‌دهند، مثلی دارند که به طعنه می‌گویند: «پنگاری هنگوین» یعنی پنداری انگبین است و هنگامی که معنی هنگوین را جویا شویم می‌گویند «مثلاً شربت، شیر، عسل یا هر چیز شیرین».

○ در زبان پهلوی hangomin به معنی عسل است. (ف) ○

Hoaspa: نام ناحیه‌ای در استکهلم || **hoasp:** نام خاص مردان (: دارندۀ اسب نیک)

hus: خانه، سرای || **huš:** خانه، سرای

واژه هُوش howš در برخی از گویشهای جنوب و غرب ایران مانند لری و کردی و شوشتری به معنی سرای و جایگاه است و برخی از پژوهندگان مانند «ادی شیر» دانشمند نامدار کلدانی و شادروان امام شوشتری آن را پدید آورنده واژه کارآمد «house» انگلیسی می‌دانند که لابد آن نیز به نوبه خود در برخی از زبانهای اروپایی مانند سوئدی و غیره نفوذ یافته است؛ فریدون جنیدی در کتاب زندگی و مهاجرت آریاییان پس از بررسی انبوهی از نامهای همسنگ، ثابت می‌کند که house انگلیسی نیز از هوشنگ ایرانی، به معنی خانه خوب گرفته شده است و واژه هوشنگ در شاهنامه که در اوستا هوشینگ نامیده می‌شود، دوره خانه‌سازی بشر است.

I

isk, ik, ig : پسوند نسبت (و گاهی) || ik : پسوند نسبت

نسبت و دارندگی

به جای پسوند پهلوی «*ik*» که در فارسی کوتاه‌تر شده و به صورت «*ن*» درآمده و در برخی زبانهای اروپایی به همان صورت «*ik*» باقی مانده است، در زبان سوئدی، بیشتر پسوند «*ig*» و «*isk*» به کار می‌رود و گاهی نیز پسوند «*ik*» و حتّا «*ن*»:

berig	:	کوهی ... (berg = کوه)
solig	:	آفتابی ... (sol = آفتاب، خورشید)
skogig	:	جنگلی ... (skog = جنگل)
kupig	:	برآمده، محدّب (مانند تپه و کوه)، در پهلوی <i>kōfik</i> به معنی «کوهی» و « <i>dūp, kōf</i> » به معنی کوه است.
snurrig	:	گیج
mammig	:	مادری، بچه ننه، دارای علاقه زیاد به مادر
snorig	:	دماغو (کسی که آب بینی اش می‌ریزد)
immig	:	مه‌آلود، تاریک مانند
rosig	:	گلی، گلگون (rod + ik = ros + ig)
sprättig	:	پُزی، پُر دهنده
paradisisk	:	بهشتی
iranisj	:	ایرانی

persisk	:	فارسی
platonisk	:	افلاتونی
demokratisk	:	دموکراسی
rustik	:	روستایی
teknik	:	فن، صنعت
dynamik	:	حرکت اجسام
demokrati	:	حکومت ملی
anatomi	:	تشریح، کالبد شکافی

imma: میه (بخار) || meha (طبری)، meh (فارسی): میه (بخار)

به نظر می‌رسد که هر دو از یک ریشه‌اند.

immun: ایمن، مصون، در امان || imen: ایمن، مصون، در امان

این واژه عربی تبار که به عربی āmen فراگو می‌شود، در فارسی imen, ēmen فراگو شده و از همین طریق و با همین تلفظ در انگلیسی ریشه دوانیده و از آنجا در زبانهای دیگر اروپایی، مانند فرانسه و سوئدی و غیره رسوخ کرده است. این واژه در انگلیسی بسیار پربار شده و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری مانند immune (= ایمن، مصون، مقاوم ...)، immunity (= مصونیت، معافیت، آزادی ...)، immunization (= مصونیت بخشیدن ...)، immunize (= مصونیت دادن، مصون کردن ...) و بسیاری دیگر پدید آورده است. در زبان سوئدی نیز از همین راه ترکیبهایی مانند نمونه های زیر پدید آمده است:

immunologi : ایمنی شناسی در بیماری

immunolog : ایمنی شناس در بیماریها

immunologisk : مباحث مربوط به ایمنی شناسی و مصون کردن

immunisera : ایمن نمودن، مصون کردن

immunitet : مصونیت در بیماریها

ingefära زنجبیل، زنجبیل || zanjfil زنجبیل، زنجبیل

نام علمی اروپایی زنجبیل «zingiber» است و چون زنجبیل خاصیت غذایی و دارویی داشته و داروهای گیاهی ایرانی نیز از دیرباز مورد توجه اروپاییان بوده است، نام آن در انگلیسی و فرانسه و ایتالیایی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ کرده و به سوئدی نیز راه یافته است؛ صورت انگلیسی آن ginger, gingebeer است. گفتنی است که قسمت قابل استفاده این گیاه در ایران و کشورهای عربی به صورت «خشک شده» به بازار عرضه می شود ولی در سوئد «تر و تازه» آن در میدانهای تره بار و برخی فروشگاهها فروخته می شود.

intern درونی || antare (اوستایی و فارسی باستان)،
andar (فارسی): درون، داخل

inträde درون، داخل || antare (فارسی باستان) : درون، داخل

واژه فارسی اندرون که در پهلوی andarōn فراگو می شده و در فارسی به گونه اندرون و اندر در آمده است و همانست که مثلاً در انگلیسی intre و در فرانسه entre خوانده می شود. به اعضای داخل شکم (امعاء و احشا) اندرونه گویند و در زبان سوئدی به پزشکی بیماریهای داخلی inter - medicin می گویند.

iris زنبق، سوسن، ایرس || irasā, iras زنبق سفید، ایرس، سوسن

واژه Iris در سوئدی از نامهای خاص زنان نیز هست و آن را وامواژه یونانی می دانند در حالی که لاتینی است. اما واژه ایرانی ایرس و ایرسا که به معنی گل سوسن و زنبق سفید است، از دیرباز گویا از راه لاتینی وارد زبان انگلیسی و برخی زبانهای دیگر اروپایی شده است. در زبان

سوئدی گذشته از واژه iris که به همان معنی سوسن است خود واژه ایرانی سوسن نیز به صورت *susan, susanna, susane* در نامگذاری دختران به کار می‌رفته و می‌رود. در لاتینی نیز این واژه iris است به همان معنی سوسن و زنبق سفید.

isch آه، اوه (آوایی برای ابراز تنفر و تأثر) || **išša, išš** (گوش گیلکی) آوایی برای ابراز تنفر و تأثر

J

ja: قید ایجاب و تصدیق، بلی، بله || **ha**: قید ایجاب و تصدیق، بلی، بله

jasmin: یاسمن، یاسمین || **yāsaman, yāsamin**: یاسمین، یاسمن

این واژه ایرانی در انگلیسی و فرانسه و آلمانی رسوخ یافته و در انگلیسی واژه **jasmin** و نیز **white jassmin** (= یاسمن سفید) کاربرد بسیار یافته و در سوئدی نیز وارد شده است. در سوئدی نیز **vit jasmin** (ویت یاسمین) به معنی یاسمن سفید است.

jasmis: یَشم، یَشمپ، سنگ یاسم || **yašm, ysšp**: یَشم، یَشمپ، سنگ یاسم

jord: زمین || **yord**: اتاق، قسمت و بخش

واژه «یورد» که در سوئدی به طور محدود در معنی «زمین» به کار می‌رود، اصلاً ترکی تبار است و در فارسی هم به طور محدود فقط در اصطلاح بنایی کاربرد دارد و به معنی بخشی از ساختمان است.

juveler, juvel: گوهر، «جواهر» || **javaher**: جواهر (جمع جوهر)، گوهر

واژه ایرانی و معرب «جوهر» و «جواهر» که اصل آن در پهلوی **gōhr** و در فارسی **gowhar**

است، ابتدا در زبان انگلیسی به صورت Jewel (= گوهر، جواهر)، Jeweler (= جواهرفروش)، Jewellery (= جواهر فروشی) و غیره کاربرد یافته و از آنجا به سوئدی و برخی زبانهای اروپایی راه یافته است.

Jäm: هم (پیشوند اشتراک) || **ham:** هم (پیشوند اشتراک)

همانطور که ذیل واژه hom گفته شد، پیشوند اشتراک در زبان سوئدی به چهار صورت دیده می‌شود که کارآمدتر از همه، پیشوند *jäm* (یم) است که به نظر می‌رسد صورتی دیگر از «*hom, ham, sam*» باشد. این پیشوند در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

<i>jämbördig</i>	: هم‌ارز، هم ارزش، هم حقوق
<i>jämförta</i>	: همسان کردن، یکسان نمودن، با هم سنجیدن
<i>jämfördande</i>	: با هم سنجی، سنجشی، مقایسه‌ای
<i>jämförbar</i>	: قابل سنجش، قابل مقایسه
<i>jämförelse</i>	: با هم سنجیدن، با هم مطابقت دادن
<i>jämförlig</i>	: با هم برابر، هم اندازه، همسان
<i>jämngammal</i>	: هم سن، همسال
<i>jämka</i>	: با هم جور کردن، حرکتها و تکانهای برابر دادن
<i>jämlik</i>	: همپایه، هم اندازه، برابر
<i>jämlikhet</i>	: هم پایگی، برابری
<i>jämn</i>	: یکدست، هموار، هم‌تراز
<i>jämna</i>	: هم‌تراز کردن، هموار کردن
<i>jämnbred</i>	: هم پهنا، هم اندازه، هم عرض
<i>jämnhög</i>	: هم ارتفاع، هم اندازه
<i>jämnlöpande</i>	: همسو، هم‌مس، متقاطع
<i>jämntjock</i>	: هم قُطر، همسان در ضخامت

jämnårig	: همسال، هم سن
jämsides	: هم پهلو، هم بر، کنار هم
jämsmal	: هم اندازه، یکسان در باریکی
jämstark	: هم زور، هم نیرو
jämstor	: هم اندازه، هم میزان
jämställa	: برابر و همسان کردن
jämvikt	: تعادل، هم تراز

آهن āhan

||

آهن järn

با توجه به صورتهای باستانی و پهلوی این واژه (āsēn, āhēn) به نظر می‌رسد که واژه iron (انگلیسی) و järn (سوئدی) به صورتهای ایرانی این واژه هم‌ریشه و خویشاوندند.

قایق āyey

||

کاجک kajak

به نظر می‌رسد این واژه به ظاهر ترکی، در فارسی کاربرد داشته، از طریق فارسی به زبان سوئدی راه یافته و واژه kajka (= با زحمت پارو زدن) نیز از آن ساخته شده است.

K

kaja, kaj: از نامهای خاص قدیمی || **kaya, kay**: کی، کیا، (شاه، سرور)
سوئدی (نام زنان و مردان)

نام باستانی **kaya, kay** که در پهلوی نیز **kay** بوده، از ریشه اوستایی **kavi** برآمده و به معنی شاه و حاکم و سرور بوده و در پرتو شهرت ایران باستان به اروپا راه یافته است. خاورشناسان اروپا خود اتفاق نظر دارند که واژه‌های فرهنگی **kung, king** و غیره از همین ریشه باستانی برآمده‌اند.

kaka, kak: کاک، کیک || **kayk, kāk**: کاک، کیک

واژه ایرانی «کاک» از قدیم در زبان فارسی کاربرد داشته و به عربی نیز راه یافته و معرب آن «کعک» شده و سپس به زبانهای اروپایی رسیده و در انگلیسی **cake** و در سوئدی **kaka** شده است؛ در سوئدی به قالب کیک پزی نیز **kakform** گویند و **kakur** به معنی انواع شیرینی است. «کاک» در اصل نوعی نان شیرینی بوده که از آرد و شکر و روغن و شیر می‌ساخته‌اند ولی امروزه در نقاط مختلف ایران به انواع «نان شیرینی» و «شیرینیهای نانی» کاک می‌گویند و «کیک» نیز نوعی شیرینی نانی است که با آرد و روغن و شکر و تخم مرغ تهیه می‌شود و گاه به خامه نیز آغشته می‌گردد.

kal: کل، کچل، لُخت || **kal**: کل، کچل

این واژه کهن فارسی که در گویشهای طبری قدیم و گیلکی و در خراسان و بسیاری از گویشهای دیگر ایرانی به همین صورت و به معنی «کچل» به کار می‌رفته و می‌رود، در زبان سوئدی علاوه بر معنی کچل، توسعاً به معنی «برهنه، لخت و عاری شده از درخت» نیز به کار می‌رود و صورت دیگر آن نیز در این زبان «skall» است که ممکن است صورت کهنه‌تر و دیرینه‌تر واژه «kal» و «kalle» باشد.

نمونه ترکیبهای این واژه در سوئدی چنین است:

kalmark	: زمین عاری از درخت
kalhygge	: قسمتی از جنگل که از درخت عاری شده باشد
fintskallig	: بی‌مو، گر، کله‌تاس، کله‌بی‌مو
kalhugga	: قطع کردن درختان درختستان
skallighet	: کچلی، گری، کلی، کله‌تاسی
skallig	: کچل، گر، کل، کله‌تاس

همچنانکه اشاره شد، به نظر می‌رسد بین واژه «کل» (= کچل) و «کله» (= کاسه سر) رابطه و پیوند وجود دارد. چنانکه در زبان سوئدی «skalle» به معنی «کله، سر، کاسه سر» است و واژه‌ها و ترکیبهای پیشین و زیرین نیز این نظر را آشکارتر می‌کند:

skalle	: کله، سر، کاسه سر
skalp	: پوست سر، موی سر، پوست و موی کله
skallskada	: آسیب کاسه سر، آسیب کله
skallfraktur	: شکستگی کاسه سر، شکستگی کله
träskalle	: تهی مغز، کله‌پوک
svartskalle	: کله سیاه، سیاه مو
fårskalle	: کله گوسفند (får = گوسفند)
dumskalle	: تهی مغز، کله‌پوک
flintskallig	: کله بی‌مو، کله‌تاس
svartskallig	: کله سیاه، سیاه مو
storskallig	: بزرگ سر، کله‌گنده

kallpyata: سخنان بیهوده و بی‌معنی گفتن || **kalpatra:** سخن بیهوده و بی‌معنی

در فرهنگ فارسی معین آمده است که «کلپتره» در زبان فارسی به معنی «سخن بیهوده و بی‌معنی و چرت و پرت» است و «کلپتره‌ای» که امروزه در فارسی «کتره‌ای» نیز فراگو می‌شود به معنی «بیهوده و بی‌معنی» است.

در زبان سوئدی این واژه به صورت «kallprat» درآمده که عیناً به معنی سخن بیهوده و بی‌معنی است و واژه «kalfatra» نیز که به معنی عیب‌جویی و خرده‌گیری و یاوه‌گویی است، از آن آمده است.

kalif: خلیفه || **xalifa:** خلیفه

واژه عربی است که از راه زبان فارسی به زبان سوئدی راه یافته است.

kallt: سرد || **sart:** سرد

به نظر می‌رسد که هر دو واژه دارای یک اصل‌اند؛ صورت اوستایی واژه sareta و صورت پهلوی آن sart است که در فارسی sard شده و kallt نیز صورت دیگری از همین ماده است.

kamel: شتر - || **jamal:** شتر

صورت انگلیسی این واژه camel است که از جَمَل عربی گرفته شده و به سوئدی نیز داده شده؛ در زبان سوئدی واژه «kaleföl» به معنی «کره شتر» است که جزء اول آن ریشه عربی و جزء دومش ریشه ایرانی دارد.^۱

۱ - نگاه کنید به واژه «föl» (= päl) در همین کتاب.

kāfur: کافور

||

kamfer: کافور

این واژه دارویی ایرانی که در سنسکریت kappūra و در پهلوی kāpur است، مانند سایر واژه‌های دارویی از دیرباز به بیشتر زبانهای اروپایی از جمله سوئدی راه یافته است. صورت لاتینی واژه camphora و صورت انگلیسی آن camphor است و آن نام ماده معطر جامدی است که از برخی از گیاهان مانند بابونه و ریحان و دو نوع درخت مخصوص گرفته می‌شود^۵.

kānal: کانال، ترعه، آبراه

||

kanal: کانال، ترعه، آبراه

به نظر بسیاری از پژوهندگان واژه «kanal, canal» که به زبان فرانسه و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مانند انگلیسی و سوئدی و غیره راه یافته، در اصل واژه‌ای ایرانی است که از ریشه «کن» (کنند) و پسوند «ال» ساخته شده و آن آبراهی است پهناور که توسط بشر کنده می‌شود تا دو دریا یا دو نهر را به هم پیوندد. هزار و پانصد سال پیش نیز واژه «کندک، کنده» که از همین ریشه آمده، توسط سلمان فارسی به زبان عربی راه یافته و «خندق» شده است.

yand: قند

||

kand: قند

yandišakar: قندین شکر، نبات

||

kandisocker: قندین شکر، نبات

xanda (سانسکریت): قند

||

kanderad: شیرین (دارای قند)

در زبان سوئدی به نبات «bröstsocker» هم می‌گویند ولی ترکیب «kankisocker» در واقع یک ترکیب کامل فارسی است که همان «قندین شکر» «شکر قندی» است و آن «شکر

○ - در خراسان گونه‌ای شیرینی قند مانند که با افشردن گیاهان آمیخته می‌شود و بسیار خوش طعم و خوشبو است به نام غَنفُور = غمفور نامیده می‌شود که به گونه سانسکریت و گونه‌های اروپایی نزدیک است. (ف) ○

مصفاى بلورین شده» است که «نباتِ شکر»^۱ هم نامیده می‌شود. واژه «قند» که معرب واژه «کند» ایرانی است، در سنسکریت «xanda» است و آن از التصاق بلورهای ریز شکر به دست می‌آید؛ واژه socker نیز ایرانی است و در پهلوی «šakar»، در فارسی «šekar» و در سنسکریت «sarkarā» می‌باشد.

kanon: قانون، تصویب‌نامه، قاعده || **kānūn:** قاعده و قانون

این واژه که از دیرباز در زبان فارسی به دو صورت **kānūn** و **yānūn** به کار می‌رفته. اگرچه در یونانی نیز **kanōn** است ولی احتمالاً در پرتو شهرت کتاب پزشکی «قانون» ابوعلی سینا دانشمند نامدار ایرانی، که تا چند قرن پیش در دانشگاه‌های اروپا بخصوص در انگلیس و فرانسه، تدریس می‌شده، به زبانهای اروپایی راه یافته است نه از طریق یونان. به انگلیسی آن را **canon** و به فرانسه **kanon** نویسند.

kāpris: کَبَر، کَوُر || **kabar:** کَبَر، کَوُر

درباره این واژه کهن ایرانی که در برخی گویشها به جای آن «خاروک» می‌گویند، در فرهنگ فارسی معین آمده است که «**kabar**» (: کَبَر، کور) گیاهی است معروف که غنچه‌هایش جهت ساختن ترشی به کار می‌رود و مَدَر و اشتهاآور است و در حدود ۱۲۵ گونه آن شناخته شده که همه خاردار می‌باشند...؛ این گیاه را به یونانی «**kapparis**» گویند که معرب آن «قباریس» است و احتمالاً صورت سوئدی واژه از یونانی گرفته شده است. در سوئد از دانه‌ها و گل‌های آن جهت چاشنی سالاد بیشتر استفاده می‌کنند.

karavan: کاروان، قافله || **kārvān:** (پهلوی فارسی): کاروان، قافله

در زبان انگلیسی نیز واژه فارسی کاروان و حتّاً کاروانسرا به صورت **caravan** و **caravanserai** وجود دارد و ممکن است از آنجا به سوئدی راه یافته باشد.

۱ - نگاه کنید به فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه «نبات».

kart: کال (میوه نرسیده) || **kāl:** کال (میوه نرسیده)، **kal:** میوه سبز و خام

kasse: کیسه (کیسه پارچه‌ای یا پلاستیکی) || **kise:** کیسه (خریطه‌ای پارچه‌ای یا چرمین و غیره)
که در آن پول و اشیای دیگر ریزند^۱.

شاید در اصل یکی باشند بخصوص که ترکیبهایی احتمالاً از این ماده مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد (با توجه به اینکه کیسه در قدیم کار صندوق را انجام می‌داده است):

kassa	: صندوق پول
kassaparat	: صندوق پول
kassabok	: دفتر ثبت موجود صندوق پول
kassabrist	: کمبود موجودی صندوق
kassaskåp	: گاوصندوق
kassör	: صندوقدار

katt: گربه || **kate و ketek:** گربه

این واژه در گویش کهن «کرینگان آذربایجان» **kate** و در گویشهای گوناگون کردی **ketek** (**ket + ek**)، در انگلیسی **cat** و حتاً در ترکی استانبولی **keti** است و نیک پیداست که همه از یک ریشه و آریایی آمده‌اند. در زبان سوئدی مانند انگلیسی از این ماده، واژه‌ها و ترکیبهایی نیز نظیر نمونه‌های زیر وجود دارد:

katta	: گربه ماده
kattak.tig	: گربه صفت

kat.gut	: روده گربه (در پزشکی برای بخیه زدن به کار می‌رود).
katt.lik	: گربه‌وار
katt.unge	: بچه گربه، گربه توله
katt.fot	: نوعی گیاه پیچک مانند
katt.ost	: نوعی گیاه همانند پنیرک
katt.uggla	: جغد گربه‌سان، جغد

kaviar: خاویار || **xāviyar**: خاویار

این واژه در اصل روسی است و آن نام نوعی شیرماهی است که از تخم آن خوراک می‌سازند و آن نیز خاویار نام دارد. چون خاویار ایران از قدیم در دنیا شهرت داشته، ممکن است با نام روسی *caviar, kaviar* همراه با تخم شیرماهی ایرانی از طریق ایران به زبانهای اروپایی راه یافته است.

kattun: کتان، چلوار || **katān, kattān**: کتان

کتان از گیاهان بومی خاورمیانه مخصوصاً ایران است که از پنج هزار سال پیش الیافش مورد استفاده پارچه‌بافی قرار گرفته و دانه‌هایش نیز برای روغن‌گیری (روغن بزرک) به کار می‌رفته است. کناره‌های دریای خزر در ایران بهترین نقطه جهت پرورش کتان بوده و پارچه‌های بسیار مرغوب به نام «کتان» از آن حاصل می‌شود.

واژه «کتان» نیز بسیار کهن و ریشه‌دار است و در زبان سریانی قدیم آن را *kūtina* و در زبان اکدی *kitinu* و در ایران نیز از دیرباز *katān* می‌گفته‌اند.

key: از نامهای خاص قدیمی سوئدی || **kay:** کی (کیخسرو، کی لهراسب ...)
(نام مردان)

kebab: کباب || **kabāb:** کباب

این واژه دیرپای ایرانی که در فارسی kabāb و در برخی از گویشها kebāb فراگو می‌شود احتمالاً ریشه در واژه بابلی kababu (= سوخته) دارد و از طریق ایران به بیشتر زبانها مانند هندی، اردو، عربی، ترکی، و سپس به زبانهای اروپایی راه یافته است. سرزمین بابل از آغاز دوران هخامنشی بخشی از ایران زمین بوده و زبان آن مانند دیگر گویشهای ایرانی در غرب ایران کاربرد بسیار داشته است.

kelim: گلیم || **gelim:** گلیم

این واژه از واژه‌های کهن ایرانی است و در بسیاری از کتابها مانند «حدودالعالم ...» و «تذکره الاولیا» و غیره به کار رفته است.

kerub: فرشته || **karūbi:** فرشته

اصل این واژه «عبری» است (cherub) که در تورات هم به کار رفته و جمع آن «cherubim» است.[○]

kiosk: دکه، خانه کوچک بیلاقی، اتاقک || **kūšk:** کاخ، عمارت مرتفع و عالی

واژه ایرانی kūšk که در پهلوی نیز kūšk بوده و در فارسی علاوه بر صورت «کوشک» به

○ گمان بر اینکه این واژه از راه تورات و کیش عیسوی بدان سوی رفته باشد، دور از واقعیت نیست. (ف)○

صورت‌های گوناگون *gušak*, *gušk*, *kuš^a_e* نیز درآمده است، در زبان انگلیسی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی به صورت *kiosk*^۱ راه یافته و همانطور که از نظر لفظ اندکی تغییر کرده، از نظر معنی نیز اندک تغییری یافته و مفهوم دکه، اتاقک، عمارت کلاه‌فرنگی، خانه کوچک ییلاقی و مانند آن به خود گرفته است.

kipp: به هم ناپیوسته، جدا از هم، لق || **kipp**: به هم پیوسته، تنگ هم، پر

اگرچه واژه **kipp** در فارسی واژه‌ای عامیانه است ولی احتمالاً همین واژه بوده است که با جابجایی معنی در زبان سوئدی نفوذ نموده است.

kiss: شاش || **jiš, šaš**: شاش، جیش

kalv: کلید || **kelid**: کلید

صورت یونانی این واژه «*kleō*» بوده و در زبان فارسی هم قبلاً بنا بر اصل یونانی آن *kiliō* فراگو می‌شده است یا ممکن است واژه سوئدی *klav* و حتّاً *nyckel* که آن هم در سوئدی به معنی کلید است، با معادل یونانی و فارسی آن هم‌ریشه باشند.

kalvbind: غل و زنجیر، قید و بند || **kalafband**: کلاف‌بند، کلاف‌پیچ

واژه *band, bind* به تفصیل در جای خود شرح داده شده و در مورد *klav* نیز باید گفت احتمالاً با واژه «کلاف» فارسی همسان و هم‌ریشه است زیرا واژه کلاف در فارسی به صورت «*kalave, kalav*» هم آمده و آن به معنی ریسمان و گلوله نخ است و با «بند» (جزء دوم واژه) کاملاً همساز است.

۱ - در زبان سوئدی این واژه به همین صورت انگلیسی وارد شده ولی بر آیین نوشتار سوئدی «شیوسک» شوسک خوانده می‌شود.

واژه مرکب **kavbinda** (klav + bind + a) در زبان سوئدی به معنی «کلاف پیچ کردن، در قید و بند گذاشتن، به غل و زنجیر کشیدن» است و جزء اول و دوم واژه با «کلاف بند» فارسی یکی است.[○]

click: کلوخه || **koluxa, kolux**: کلوخ، کلوخه

در زبان فارسی هر چیز که به شکل کلوخ (گل خشک شده قلنبه) باشد، کلوخه نامیده می شود. مانند کلوخه قند و غیره؛ در زبان سوئدی **klump** نیز به معنی کلوخه است و احتمالاً این هر سه واژه هم‌ریشه‌اند.

knussel: کِنِسی، چشم‌تنگی، بخل || **kenesi**: کنسی، چشم‌تنگی، بخل

knusslig: کنس، بخیل، خسیس || **kenes**: کنس، بخیل، خسیس

knussla: کنسی، بخل، کنس بودن || **kenesi**: کنسی، بخل

به نظر می‌رسد در این واژه‌های سوئدی «knuss» با معادل فارسی خود «kenes» هم‌ریشه باشند.

knä: زانو || **zanū**: زانو

واژه کهن زانو در زبان پهلوی **zanūk** بوده و با توجه به اینکه همین واژه در یونانی **genu** و در فرانسه **genou** و در انگلیسی **knee** است، به نظر می‌رسد همه از یک اصل برخاسته‌اند.

○ در نزد درگران (نجانان) ایرانی هنگامی که چند چوب را مانند چهارچوب در یا چهارچوب قاب عکس به هم می‌بندند، اصطلاح کلاف کردن به کار می‌رود. (ف)○

gav, gow: گاو، گاؤ

ko: گاو

||

این واژه کهن «هندوایرانی» در اوستا «gēuš, gēu» بوده و هم اکنون در بیشتر گویشهای ایرانی «gow, گو» فراگو می‌شود و حتّا تلفظ انگلیسی آن (cow) همانند گویشهای ایرانی است؛ در زبان سوئدی علاوه بر صورت «ko» به صورت «cow» نیز در واژه cowboy(kaubå) (=گاوچران) دیده می‌شود.

kuppe, kōppe: تل، توده روی هم

kobbe: جزیره کوچک، کُپّه از آب

||

انباشته خاک و سنگ و غیره، کوهه، کوپه،

برآمده، تل دریا، کوهه دریا

کپه

kopol: کُپَل، گرد و برجسته و قلنبه

||

kupol: گنبد، گرد و برآمده مانند گنبد

از همین ماده «kopckob» در سوئدی kupig^۱ (= گرد و برآمده، محدب، قلنبه) و نیز kupolformig (= گنبدی شکل) هم به چشم می‌خورد و بر ذهن می‌گذرد که اجزای «kup, kobb, kop» در این واژه‌های سوئدی و ایرانی همه با هم قرابت دارند و از یک اصلند و آن هم «kōp, kōf» پهلوی است که به معنی «کوه و برآمدگی سطح زمین» است و خود واژه «کوه» و «کوهه» و «کوهان» نیز همین حال را دارند.

kobra: کفچه مار، مار عینکی

||

kobra: کفچه مار، مار عینکی

اصل این واژه «cobra» است که از زبان فرانسه به فارسی و انگلیسی راه یافته و فرانسه نیز احتمالاً آن را از زبان پرتغالی گرفته است.

۱ - در زبان پهلوی واژه «kōfik» و «kōpik» به معنی «کوهی» است و قرابت این واژه با پهلوی آشکار است.

kofta, koftan: نوعی ژاکت ضخیم و || **xoftān** خُفتان، نوعی جامهٔ نیم‌تنه که بین درشت باف که بی‌شبهات به زره‌های جنگی قدیم نیست
رویه و آستر آن ابریشم خام می‌خوابانده‌اند و روز جنگ می‌پوشیده‌اند تا شمشیر بر بدن، کارگر نیفتد

به احتمال زیاد، واژه سوئدی «**koptan**» مانند معادل انگیزی آن، از «**xoftān**» گرفته شده است.

klubba, klubban: گرز، چماق، || **kūbāl, kūpāl**: کوبال، کوبال
چکش چوبی[○]

به نظر می‌رسد واژه ایرانی «کوبال» (کوب + ال) از ریشه «کوب» (کوبیدن) آمده و معادل سوئدی آن نیز احتمالاً پدیده همین واژه است.

kom: ریشه فعل «آمدن» || **gam**: ریشه فعل «آمدن» در زبان اوستایی

در فارسی برخی فعلها از دو ریشه برمی‌خیزند چنانکه «آمدن» یک ریشه‌اش «**gam**» است که «**gām**» از آن آمده و «گامیدن» خود به معنی گام نهادن، قدم زدن و رفت و آمد است: واژه ایرانی «**gam**» در اوستایی و پهلوی و فارسی به همین صورت وجود داشته و دارد و برخی از پژوهندگان آن را ریشه «**come**» انگلیسی و «**kommen**» آلمانی و «**kom**» سوئدی می‌دانند. در زبان سوئدی «**comma, committ**» به معنی «آمدن» است.

○ - مهرابی، توضیح می‌دهد: که احتمال می‌رود واژه سوئدی از **kl** و **klii** لاتینی به معنی درخت برآمده و در ارمنی نیز شواهدی برای آن هست. (ف) ○

شاه: **kayan, kiya, kay, kavi**

||

شاه: **konung, kung**

شاهی و شهریاری در ایران زمین پیشینه‌ای بسیار کهن دارد و لفظ شاه به صورتهای گوناگون از آغاز تاریخ ایران به طور برجسته به چشم می‌خورد. در سنگ نبشته‌های بیستون و کعبه زردشت و در اوستا این لفظ دیده می‌شود. در اوستا واژه «kavi» در معنی «شاه» به کار می‌رفته و در پهلوی واژه **kay** و در گویش کهن تبری واژه «kyā» همین مفهوم را داشته‌اند. در زبان فارسی گذشته از واژه «شاه» و «شاهنشاه» که دگرگون شده واژه‌های فارسی باستان (کتیبه بیستون) است، واژه‌های: **kayān, kiya, kay** در معنی «پادشاه» کاربرد بسیار داشته است. خاورشناسان اروپایی و پژوهندگان ایرانی اتفاق نظر دارند که واژه‌های: **king** (انگلیسی) و **kung** (سوئدی) و واژه‌های مشابه رایج در کشورهای اسکاندیناوی و ایسلند و آلمان و برخی کشورهای دیگر، همه ریشه در واژه‌های دیرپای: **kaya, kiya, kay, kavi** دارند.

کوتاه: **kōt-ah** (پهلوی)، **kutāh** (فارسی): کوتاه

||

kort: کوتاه

واژه سوئدی **kort** احتمالاً با واژه **kōt** پهلوی (**kōt + ah**) «کوتاه» و (**dōt + ak**) «کوتک، کودک»، (**kut + ule**) «کوتوله» همسان یا هم‌ریشه است. از این واژه در زبان سوئدی ترکیبهایی نیز مانند نمونه‌های زیر آمده است:

kortväxt	: کوتاه قد
kortvarig	: کوتاه مدت، کم‌دوام
korthet	: کوتاهی
kortsynt	: کوتاه‌بین، کوتاه‌نظر
kortsynthet	: کوتاه‌بینی، کوتاه‌نظری

کریم، کریم‌رنگ: **kerem**

||

kräm (**krämfärgad**): کریم، کریم‌رنگ

از این ماده در زبان سوئدی بجز واژه **krämfärgad** واژه **kräm gul** نیز آمده است که به

معنی رنگ نخودی (کِرِم مایل به زردی) است. در زبان انگلیسی هم واژه «crimson» به معنی رنگ لاک‌پاشی و قرمز سیر است. اما اصل واژه در زبان سانسکریتی (= کِرِم، سرخ) است که در حالت فاعلی krimis می‌شود و در زبان فارسی کنونی «vermez» و در فارسی کهن‌تر «قرمیز» شده است. در فرهنگ معین درباره این واژه «کِرِم» یا «قرمز» شرح رسا و جالبی آمده است. بجا است که گزیده‌ای از آن در اینجا نقل شود:

«قرمز، قرمیز (در سنسکریت «crimis, crimi» کِرِم، سرخ)

۱- حشره‌ایست ریز که رنگ آن بغایت سرخ، تخم‌ش برای رنگ کردن ابریشم و پشم به کار می‌رود و قرمزخانه نیز نامیده می‌شود. ۲- ماده‌ای سرخ رنگ که از کرم مزبور یا از اشیای دیگر تهیه شود و بدان چیزها را رنگ کنند و یکی از رنگهای سه‌گانه اصلی است: از نوع لاک‌پاشی ایران بیش از همه رنگها استفاده می‌شود و برای تهیه آن از قرمزخانه و قرمز و نوعی کرم که شبیه خاکشیر است و در کناره دریاها و گرمسیر زندگی می‌کند، استفاده می‌کنند. محل زندگی قرمزخانه بیشتر روی درختان بلوط و سرو و کاج و کاکتوس است. بدن قرمزخانه به رنگ قرمز است و به همین جهت از زمانهای سابق به منظور تهیه رنگ قرمز در رنگرزی و نقاشی از این حشره استفاده می‌کنند و رنگ قرمز بسیار مرغوبی از آن تهیه می‌نمایند ...»

در زبان سوئدی بجز واژه‌های ذکر شده ترکیبهای دیگری از واژه «کِرِم» به چشم می‌خورد که با مطالب فرهنگ فارسی معین سازگار است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

kromogenisk : ماده رنگ، رنگ‌زا

kromotologi : رنگ‌شناسی

kromatolfor : رنگدانه

kula: گوی، گلوله، هرچیز گرد مانند تیله || golula, golla: گوله، گلوله، هرچیز گرد و

و گوی شیشه‌ای یا فلزی و مانند اینها پیچیده مانند گلوله پنبه و نخ، گوی شیشه‌ای

یا فلزی یا گلی

از این ماده ترکیبهایی نظیر kulformig (= کروی، گرد) و kulhâl (سوراخ گلوله) و مانند اینها در زبان سوئدی وجود دارد و احتمال دارد این ماده ایرانی و سوئدی هم‌ریشه باشند.

kust: ناحیه ساحلی، کناره دریا، دریاکنار || **kust:** ناحیه، مرز، سرزمین

واژه پهلوی **kust** در گذشته‌های دور کاربرد بسیار داشته و عنوان «پادکوست بان» در معنی «مرزدار و نگهبان نواحی» حایز اهمیت بوده است؛ در کارنامه اردشیر بابکان هم آمده است که «... اسپهان و پارس و کوستهای نزدیک به آن در دست اردوان سردار بود ...». واژه پهلوی **kustik** (کوست + ایک) نیز که در فارسی «کُستی، کشتی» شده، دارای دو معنی بوده است:

۱- رشته بافته شده و ویژه‌ای که هر زردشتی پس از سن هفت سالگی موظف بوده آن را برگرد ناحیه کمر خود ببندد و سه بار آن را به نشانه سه اصل مهم آیین زردشتی یعنی: «اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک» بر کمرگاه خود بپیچد.

۲- گلاویز شدن دو تن زورآزما برای زمین زدن هم[○].

در زبان سوئدی از همین واژه ایرانی **kust** ترکیبهایی نیز آمده است که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

hav.kust	:	کناره دریا، ناحیه دریا
kust.trakt	:	ناحیه ساحلی
kust.stad	:	شهر ساحلی، بندر
kust.linje	:	خط ساحلی
kust.vakt	:	نگهبان ساحلی
väst.kusten	:	ساحل غربی

kvinna: زن || **kainyā:** زن، دختر

صورت‌های دیگر این واژه باستانی در اوستا: **kainin, kaini, kainikā** و در سنسکریت

○ - از آنجا که کُشتی = کُستیک، کمر بند ایرانیان بوده است، کشتی گرفتن، عبارت بوده است از آنکه دو هم‌رمز، برای برکندن طرف روبرو، از زمین کشتی یکدیگر را در دست می‌گرفته‌اند و بر یکدیگر زور وارد می‌کرده‌اند این گونه کشتی هنوز در خراسان روایی دارد و در شاهنامه نیز همواره کشتی گرفتن به همین معنی است.
 به کشتی گرفتن نهادهند سر گرفتند هر دو دوال کمر(ف)○

kanyā است؛ در پهلوی kan و نیز با پسوندهای: ig, ičak که هماره به دنبال داشته صورتهای: kanīcak, kanīg وجود داشته است که در زبان فارسی «کنیز» و «کنیزک» شده است؛ خود واژه «زن» نیز صورتی دیگر از واژه «کن» و «ژن» است که دومی و برخی واژه‌های علمی را پدید آورده است. واژه سوئدی kvinna که به احتمال زیاد برخاسته از ریشه اوستایی kainyā است به صورت kvinn نیز در واژه‌های kvinnlig (= زنانه) و kvinnkön (= جنس ماده) و جز آن به کار می‌رود.

|| کلم :kål کلم :kalam

در انگلیسی نیز cole به معنی «کلم» و coleslaw به معنی «سالاد کلم» است و پیداست که واژه سوئدی kål از انگلیسی گرفته شده و cole انگلیسی نیز کوتاه شده واژه ایرانی «kalam» است.

|| fak: فک، آرواره kake, kāk: فک، آرواره

از این واژه در زبان سوئدی ترکیبهایی مانند kākled و kākfraktur و غیره آمده است.

|| kunna, kanna: دانستن، آگاه شدن، zān (zān- estan): دانستن، آگاه شدن، شناختن، توانستن

همانطور که گن^۱ و زن دو صورت از یک واژه ایرانی است، واژه سوئدی känn و واژه ایرانی zān نیز دو صورت از یک واژه کهن آریایی است و مفهوم هر دو نیز «دانستن و توانستن» است. ماده van هم که در زبانهای باستانی ایران به معنی پیروزی و توانایی بوده و در انگلیسی win و در سوئدی vaan از آن آمده، شاید با این ماده همبستگی داشته باشد. در انگلیسی نیز can به

۱- گن صورت پهلوی واژه زن است و صورتهای دیگرش با پسوند تصغیر: kanik و kanic و kaniz است و کنیز صورت فارسی آنست.

معنی دانستن و توانستن و *canny* به معنی داناست که باز صورت دیگری از همین ماده است با دهها ترکیب دیگرش. واژه دانستن نیز در گذشته دانستن بوده و هنوز هم در زبان کردی و گویشهای لری زان فراگو می‌شود و *zānin* در کردی به معنی دانستن است. احمد کسروی نوشته است:^۱

«این کلمه در ارمنی "جاناچیل" شده و در روسی "زنا" به معنی دانش است که فعل نیز از آن به کار می‌رود. در یونانی از همین ریشه "غنومی" به معنی اندیشه و انگار است. در لاتین *gnosco* را داریم که از همین ریشه است و در کلمه‌های *agnosco* و *cognosco* که هر دو با اندکی تفاوت به معنی دانستن و شناختن است و کلمه *connaitre* فرانسه‌ای که به معنی همدیگر را دانستن (شناختن) است نیز از همان کلمه‌های لاتینی می‌آید».

در زبان سوئدی از این ماده ترکیبهای بسیاری آمده که در زیر به نمونه‌هایی چند اشاره می‌شود:

kännigen	: شناختن، تشخیص دادن
kännare	: کارشناس، آگاه
kännbar	: قابل شناسایی، محسوس
kännemärken	: شناسه‌ها، مشخصات
känning	: احساس ناخوشایند، درک حادثه
kunnande	: دانایی، توانایی
kunnig	: دانا، توان، تجربه
kunskap	: دانش، آگاهی
kunskapsrik	: دانشمند، خُبیره

۱ - نامه‌های شهرها و دیه‌های ایران - احمد کسروی - تهران - انتشارات شرق.

L

lack: لاک (رنگ ناخن و چوب و غیره) || **lak**: لاک (رنگ ناخن و چوب و غیره)
و نیز لاک مهر ... و نیز لاک مهر ...

«لاک» و سایر لوازم آرایش زنانه مانند غازه، غنجاره، سرخاب، گلگونه، سرمه، و سمنه و غیره در ایران و هند پیشینه‌ای دیرینه دارد و آراستن عروس با هفت قلم (= هفت گونه آرایش) هنوز هم زیانزد مردم است و در متنهای کهن هم آمده است. عنصری گوید:
به پیشش بغلتید وامق به خاک ز خون رخس خاک همرنگ لاک
واژه لاک در زبان هندی: **lakkha** و در یونانی **dakxa** در فرانسه **laque** و در انگلیسی **lac** است و در برخی دیگر از زبانهای اروپایی نیز از طریق انگلیسی و فرانسه راه یافته است. در سوئدی لاک ناخن را **nagel.lack** و رنگ لاک را **lack.färg** گویند.

lalla: شل و نامفهوم سخن گفتن، لالوار || **lal**: آن که شل و نامفهوم کلمات را ادا کند و و گنگ صحبت کردن
۰۸ نتواند برخی حرفها را از واجگاه ادا نماید.

lams.lā: بی حس کردن، فلج کردن || **lams**: بی حس، فلج شل و سست

واژه **lamslag** نیز در سوئدی به معنی «بی حس و حرکت» و «از کار افتاده و فلج» است و احتمال دارد اینها ریشه در واژه «**lams**» فارسی داشته باشند.

link: لنگ، شَل || **lang**: لنگ، شَل

linka: لنگیدن، شَلیدن || **langidan**: لنگیدن، شَلیدن

چون در سوئدی واژه **langa** نیز به معنی لنگ کردن، معطل کردن، به تأخیر انداختن، دست به دست کردن و میس کردن است، احتمال دارد واژه‌های **ling**, **link** هر دو ریشه در واژه «لنگ» داشته باشند.

lat: ولگرد، بیکاره، تنبل، لات || **lat**: لات، ولگرد، بی‌سر و پا، تهیدست

lata: ولگردی، تنبلی، تن‌پروری || **lati**: ولگردی، لاتی، تن‌پروری

علاوه بر اینها در سوئدی واژه «**latmask**» به معنی آدم تن‌پرور و تنبل و «**latrin**» به معنی «کود مستراح، آبریزگاه و مانند آن» است و احتمال دارد همه ریشه در واژه «لات» داشته باشند.

limonad: لیموناد، شربت آبلیمو || **limunab**: لیموناد، لیموناب

در برخی از گویشهای جنوب غربی^۱ ایرانی به نوعی شربت که از لیمو و نیشکر و گلاب تهیه می‌شد «لیموناب» (لیمون + آب) می‌گفتند و همین شربت را در برخی نقاط دیگر «لیموناد» (لیمون + پسوند «آد») می‌نامیدند. در تهران نیز به نوعی شربت گازدار که با جوش شیرین و کمی آب لیمو درست می‌کردند، لیموناد می‌گفتند. بر روی هم چون در صفحات شمال و جنوب ایران

۱ - در سالهای ۵۷ - ۱۳۵۳ که نگارنده تصدی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه گندیشاپور را داشت، درسی به نام «فرهنگ عام» در رشته زبان و ادبیات فارسی ایجاد نمود و دانشجویان بسیاری، زیر نظر مستقیم نگارنده، سالها به بررسی و گردآوری گویشهای صفحات جنوب غربی ایران پرداختند و بسیاری از گویشهای ارزشمند و ناشناخته ایران، از بوشهر تا کرمانشاه بدین طریق گردآوری و مدون گردید و در اختیار کتابخانه دانشکده ادبیات و علوم انسانی قرار گرفت تا انتشارات دانشگاه نسبت به چاپ تدریجی آنها زیر نظر شورای دانشکده اقدام نماید.

از قدیم بهترین و معروفترین لیموها به عمل می‌آمده است، به احتمال زیاد واژه «limū» و «limūn» و «limon» نیز مانند بسیاری واژه‌های دیگر ایرانی به زبانهای اروپایی راه یافته و در لاتینی limonum و در فرانسه limon و در انگلیسی lemon فراگو شده است؛ در زبان فرانسه به «شربت آب لیمو»: limonade و در انگلیسی limeade گویند.

len: نرم، لطیف، ملایم || din: نرمی، لطافت، لینت

این واژه عربی به احتمال زیاد از طریق زبان فارسی وارد زبان سوئدی شده و ترکیبهایی نیز نظیر «lena» (= آرامش دادن، تسکین دادن) و «leande» (= آرامش بخش، نرم کننده) پدید آورده است.

lila: رنگ بنفش، کبود، یاس کبود || nila, lila: عصاره نیل، یاس بنفش

lilja: گل زنبق، سوسن کبود || nili, lili: نیلی، به رنگ نیلی، منسوب به نیله

lull: نیمه مست، شنگول، مست || lul: مستِ مست، سخت مست

صورت دیگر این واژه در سوئدی «full» است که آن نیز به معنی «مست» است و lullig (lull + ig) که به هیئت واژه‌ای پهلوی است مرکب از lul و پسوند نسبت «ig, ik» آن هم به معنی مست و شنگول است و مانند واژه «تاریک» پسوند «ik» تغییری در معنی «lul» نمی‌دهد.

lab, läpp: لب || lap (پهلوی)، lab (فارسی): لب

این واژه که در زبان انگلیسی به صورت «lip» واگو می‌شود و ترکیبهایش نیز کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز به طور گسترده و به صورت lab, läpp هر دو، کاربرد دارد و ترکیبهای

بسیاری را مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

lab.ial	: لبی، واجی که از لب و با لب ادا شود، لب مانند
lab.ialis	: تبخال
labil	: ناپایدار، هرچیز که مانند «سخن بر لب» فناپذیر و ناپایدار باشد
labilitet	: ناپایداری، تزلزل
läpp.ja	: با لب و دهان چیزی را مزه مزه کردن
läpp.ljud	: لبی، حرف لبی، آوایی که از لب برآید
läpp.stift	: رنگ لب، روژ لب، ماتیک
läpp.formig	: به شکل لب (گیاهان لبی شکل و لب مانند)
över.läpp	: لب بالا
under.läpp	: لب پایین ... و بسیاری دیگر

läck: سوراخ، رخنه، چگه، لگه || lak: لگه جامه و غیره، چگه، قطره، خال

läcka: سوراخ، رخنه، چگه، لگه || lakha: لگه، قطره چگه، خال

در معنی سوئدی این واژه ایرانی، اندک تغییری حاصل شده است.

lös: شل و ول، سست، لخت || las: شل و ول، سست، لمس، فلج

M

mayaza: مغازه، دکان بزرگ

magasin: مخزن، انبار

اصل هر دو واژه، واژه عربی «maxzan مخزن» بوده که به ترکی «مغازه» فراگو شده و با همین تلفظ به فارسی راه یافته و اندک تغییری در معنی آن نیز حاصل شده است؛ همین واژه به زبانهای اروپایی نیز راه یافته و به فرانسه «magazin» و به انگلیسی «magazine»، در روسی «маГазин» و به سوئدی «magasin» شده است به همان معنی اصلی مخزن و انبار و مانند آن.

majūs, magu: مجوس، زردشتی

magisk, magi: سحرآمیز، اسرارآمیز،

جادو، سحر

این واژه کهن ایرانی در اوستایی **magu**، در لاتینی **magus** در یونانی **magos** و در قرآن هم مجوس آمده که معرب واژه ایرانی **magush** است که در پهلوی **maguk** و در فارسی «مُغ» شده و آن نامی بوده که به پیروان آیین زردشتی داده شده است. البته آیین زردشت با جادو و جادوگری مخالف بوده و هست ولی چون مجوسان و مغان در دنیا به دانشوری و ستاره‌شناسی و اندیشمندی و اقتدار و کارهای سحرآمیز و بزرگ زبانزد بوده‌اند، از همین رو واژه مجوس در زبان انگلیسی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مرادف مقتدر، سحرآمیز، متشخص و حتّا اسرارآمیز و جادوگر گردیده و در سوئدی نیز به معنی اسرارآمیز و جادو آمده است.

malt مالت

||

malta مالت

اصل این واژه در فرانسه و انگلیسی **malte** است و از انگلیسی به سوئدی و از فرانسه به فارسی راه یافته و آن به معنی غلات جوانه زده و مخصوصاً جوانه جو است.

manes : مانی، پیغمبر ایرانی («رازی» دانشمند ایرانی را نیز اروپاییان «Rhazes» می‌نامند).

manike : پیرو مانی، معتقد به مانی

manikeisk : مانوی، پیرو مذهب مانی

manikeism : مانوی‌گری، فلسفه مذهب مانی

مانی (mānī) بنیادگذار آیین مانوی که مذهبش آمیزشی از آیین زردشت و مسیح و بودا بوده و لذت‌های دنیایی مانند ازدواج و خوردن گوشت و نوشیدن شراب و گردآوری مال را ناروایمی دانسته و آیینش در سالهای ۲۵۰ تا ۲۷۰ میلادی که خود و پیروانش به تبلیغ آن می‌پرداخته‌اند، از یک سو تا حدود تبت در آسیای مرکزی و حتا تا چین و از سویی دیگر تا جنوب فرانسه و قلب اروپا نفوذ نموده بود و تا قرن‌ها بعد هم دوام آورده است.

māmān, māmā ماما، مامان، مادر

||

mamman, mamma مامان، مادر

این واژه اصیل آریایی امروزه به صورتهای گوناگون مانند: māmā, māmān, mama در زبان فارسی کاربرد دارد و هرکدام دارای معنی خاص خود است و همه از ریشه «mām» (= مادر) که از واژه‌های بنیادی است، برخاسته‌اند. در گویش افغانی «māmā» در مفهوم «دایی» به کار می‌رود و «دایی» خود مرکب است از «دای» (= مادر) و «ی» نسبت که روی هم یعنی «مادری = خویشاوند مادری»؛ همچنین است دایه (دای + ه). نمونه‌های زیر ترکیب‌هایی از این واژه را در زبان سوئدی می‌نمایاند:

mammig : آنکه به مادر بسیار وابسته و علاقمند است

- mammagosse : پسر بچه وابسته و علاقمند به مادر، بچه ننه
mammo.grafi : عکسبرداری از «ممه» (= پستان) با اشعه
dag.mamma : دایه (معنی برابری این واژه در فارسی «مادر روزمزد» است. مانند
dag.mamma» که به معنی «کارگر روزمزد» است.

mona, mana از نامهای دخترانه رایج || **mānā** ماندنی، ماندگار، از نامهای ایرانی

در سوئد

واژه «مانا» که در پهلوی mānāk بوده در فارسی گذشته از آن که صفت مشابه از فعل «مانستن» و به معنی «مانند» است، صفت مشابه از فعل «ماندن» نیز هست و بیشتر به معنی ماندنی، ماندگار، جاویدان، جاودانی» است که از صفات ایزدی و اهورایی است و ساختار آن همانند «بینا، دانا، شنوا، گویا، جویا، پویا ...» است. نوشته‌اند «مانی» پیامبر ایرانی را در کودکی از آن رو «مانی» نام نهاده‌اند تا ماندنی و ماندگار باشد و نمیرد؛ چنین نامگذاری هنوز هم در گوشه و کنار ایران مرسوم است و در جنوب «بمونو» و در مرکز (اراک) «بمانی، بمونی» گویند و در واقع نامی «دعایی» است.

اما درباره واژه «Mānā» که در فرانسه و سوئد و برخی نقاط دیگر به صورت «Mōnā» کاربرد دارد، در فرهنگ فارسی معین چنین آمده است که: «اصل واژه از پولینزی بوده که به معنی «نیرو» ست و آن عبارتست از نیروی مستقل مادی و روحانی که در همه جا و همه چیز و همه کس پراکنده است ... «دورکیم» مانا را خدایی می‌داند که مردم بدوی پرستش می‌کرده‌اند ...»

Margreta: نام خاص زنان و نام روز || **morvārit** (پهلوی): مروارید

بیستم ماه یولی (ژوئیه)

مروارید سفید و مرغوب خلیج فارس از دیرزمان به همراه نامش (مارواریت، مروارید) به اروپا راه یافته، به یونانی mar̄garitēs، به انگلیسی margarite و به سوئدی margaret شده و سپس نامهای دیگری مانند Marga و Margita و Margret و غیره در سوئدی پدید آورده است.

marge مرز، ناحیه، محل، حاشیه || **marz** مرز، ناحیه، منطقه، سرحد، کشور

marginell, marginal حاشیه‌ای، || **marzpan** حاکم ناحیه، فرمانروای
کناری، محل، ناحیه منطقه، نگهبان مرز و کشور

چون در زبان پهلوی واژه «مرز» و «مرزبان» کاربرد بسیار داشته و زبانزد بوده است، احتمال دارد واژه‌های انگلیسی: *margent, marge, margin* که به معنی حاشیه، مرز، کناره و مانند اینهاست و نیز واژه *margrave* که به معنی «مرزبان، مرزدار، نگهبان مرز» است، پدیده همان واژه «مرز» و «مرزبان» پهلوی باشد که در زبانهای دیگر اروپایی از جمله سوئدی روایی دارد.

Maria: مریم (ماریا + م) || **māri, mār** مادر

واژه «مار» و «ماری» در زبانهای ایرانی پیشینه‌ای دیرینه دارد و هم‌اکنون در فارسی و گیلکی و لری و برخی گویشهای دیگر ایرانی واژه «مار» به معنی «مادر» است و در کردی «ماری» و «ماره» به معنی «عروسی و همسرگزینی» است که در فرانسه و انگلیسی نیز «*marriage*» همین مفهوم را دارد. در آیین مزدیسنا واژه «مارِشپند» به معنی «مهراسپند» (مهر مقدس) است و «مار»، «ماری» با واژه «مهر» و «مهری» و سرانجام با مهرپرستی و آیین میترا پیوند می‌یابد و این نظر را تأیید می‌کند که واژه «*Mariā*» به احتمال زیاد پدیده همین واژه‌های کهن ایرانی است و ریشه در «مار» (= مادر) یا «مهر» (= میترا) دارد.

marmor مرمر (سنگ مرمر) || **marmar** مرمر (سنگ مرمر)

یونانی این واژه «*marmaros*» و «*marmor*» است و نیز آن را «*marmore*» نامند.

matt مات، تیره، کدر، بی‌جلا || **māt** مات، کدر، تیره، بی‌جلا

مرزنگوش **marzanguš**

||

mejram مرزنگوش

واژه ایرانی «**marzanguš**» و «**marzaguš**» چون خاصیت دارویی و نیز عطری داشته، از دیرباز مانند بسیاری از واژه‌های دارویی ایرانی به زبانهای اروپایی مخصوصاً به انگلیسی (به صورت «**marjoram**» راه یافته و از آن طریق در زبان سوئدی نیز نفوذ کرده است.

مالیخولیا **malixuliya**

||

melankoli مالیخولیامالیخولیایی **malixuliyai**

||

melankolisk مالیخولیایی

اصل این واژه **melayxolia** (= خلط سیاه) یونانی است که در لاتینی **melancolia** شده و به فارسی و زبانهای اروپایی راه یافته و آن نوعی بیماری عصبی است که با اختلال قوای دماغی همراه است.

افسون شده، مسحور، روانی **mantar**

||

mental روانی، ذهنی

هر دو واژه از اصل اوستایی «**māwntra**» برخاسته‌اند که آن به معنی دعا و کلام مقدس بوده و مفهوم وردی که بیمار را بهبود می‌بخشد و شخص را قادر به تصرف در اشیا و اشخاص می‌سازد نیز داشته است. واژه **mantar** هنوز در گویش تهران به معنی «مسخره شده و دست افتاده» به کار می‌رود. از این ریشه در زبان سوئدی ترکیبهایی نظیر «**mental.sjuk**» (= بیماری روانی) و «**mentalsjukhus**» (= آسایشگاه بیماران روانی) و غیره به چشم می‌خورد.

من **mi, man**

||

mig, min من

ضمیرهای ایرانی با ضمیرهای اروپایی همخوانی و همسانی دارند و گاهی هیچ تفاوتی ندارند چنانکه در انگلیسی «**my brar**» (= برادر من) برابر است با «**mi brār**» در گویش گیلکی.

در زبان فرانسه نیز «mon» (= من) با «man» (= من) تفاوت چندانی ندارد و در سوئدی نیز چنین است. ضمیرهای کنونی فارسی نیز با زبانهای باستانی ایرانی تفاوت چندانی ندارند و گاهی یکسان هستند.

mil میل (واحد اندازه‌گیری مسافت) || mil میل (واحد اندازه‌گیری مسافت)

واژه «میل» از دیرباز در زبان فارسی کاربرد داشته و واحد اندازه‌گیری مسافت (معادل ۱۶۰۰ گز) بوده است؛ فردوسی گوید:

نهنگان برآرد ز دریای نیل به آورد خشت افکند بر دو میل
در لاتینی نیز «milia» و «millia» واحد اندازه‌گیری مسافت بوده و معادل هزار گام بوده است؛ در روم قدیم نیز همین واحد وجود داشته که تقریباً معادل ۱۵۰۰ متر امروزی بوده است؛ میل انگلیسی نیز معادل ۱۶۰۹ متر امروزی است و احتمالاً زبان انگلیسی این واژه را از فارسی گرفته. میل سوئدی نیز معادل ده کیلومتر امروزی است و میل دریایی برابر ۱۸۵۲ متر است.

mitt, mid میان، وسط، قلب، مرکز || mid میان، وسط، مرکز

در زبانهای باستانی ایران واژه «maidya» به معنی «میان، وسط، مرکز» بوده و نام بازمانده باستانی «میدیوماه» بنابر تحقیق دانشمند آلمانی «یوستی justī» به معنی «میان ماه، وسط ماه» یا نیمه ماه (ماه شب چهاردهم) است. این واژه باستانی ایرانی در زبانهای اروپایی مخصوصاً در انگلیسی کاربرد فراوان دارد و دهها ترکیب نظیر mid.day (= نیمروز)، midi (= متوسط) middle (= میانی، وسطی، مرکزی)، middle age (= میانسالی) و midst (= دل، قسمت وسط) و بسیاری دیگر پدید آورده است. در زبان سوئدی نیز از همین واژه ترکیبهای بسیاری پدید آمده که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

mitten : وسطی، میانی، مرکزی

mid.dag : نیمروز (ظهر)

medial : نزدیک به مرکز

mid.nalts.solen : آفتاب نیمه شب

midja : کمر

midnatt : نیمه شب

mittlinje : خط وسط

mittsjöss : وسط دریا

mittparti : حزب مرکزی

Minna, Mina : نام خاص زنان || minā : مینا، نام خاص زنان

myna, mina : مینا (پرنده) || minā : مینا (پرنده)

واژه «مینا» که در اوستا «minav» بوده و در زبانها و گویشهای ایرانی پیشینه‌ای کهن دارد، در فارسی کنونی گذشته از معانی گوناگون، نام پرنده معروف و زیبایی نیز هست که در خراسان بسیار است و آن را مانند توتی نگهداری می‌کنند.

این پرنده به اندازه «سار» است و پرهایی رنگارنگ دارد و پاها و منقار و حلقه دور چشمانش زردرنگ است و شاید به همین علت «مینا» نامیده شده است؛ او به آسانی صدای پرندگان یا جانواران دیگر و انسان را تقلید می‌کند و از همین رو «مرغ مقلد» نیز نام دارد و «سارو» نیز نامیده می‌شود.

این پرنده را به لاتینی «minus polyglottus» گویند و در انگلیسی نیز «myna, mina» نام دارد. در زبان سوئدی آن را härmfågel (= پرنده مقلد) نیز می‌نامند.

minaret : مناره || manāre : مناره

این واژه عربی تبار که پس از اسلام در زبان فارسی رسوخ کرده و کاربرد بسیار یافته، از طریق

فارسی به زبان انگلیسی (minaret) و سپس عیناً به زبان سوئدی راه یافته است.^۵

miniatyr مینیاتور || minyatur مینیاتور

چون مینیاتور نوعی نقاشی و ریزه‌نگاری خاص مشرق زمین مخصوصاً ایران است و مینیاتورهای ایران در دوره تیموریان و صفویان شهرت جهانگیر داشته است، نام فرانسوی miniature (= ریزه‌نگاری) که در اروپا به این هنر ایرانی اطلاق می‌شده و در زبان فارسی نیز کاربرد بسیار یافته بوده و به انگلیسی راه یافته و ترکیب‌هایی مانند miniaturist (نگارگر مینیاتور) miniaturization (نگارگری مینیاتور) و miniaturize (کوچک کردن و مینیاتوروار نمودن) پدید آورده و سپس به زبان سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ کرده است.

mitta نام دخترانه در سوئد و فنلاند || mitra میترا

با توجه به شهرت و محبوبیت «میترا» در اروپا و گسترش مهرپرستی در کشورهای قدیم روم، احتمال دارد واژه mitta که امروز در سوئد و فنلاند و شاید نروژ نامی است که بر دختران می‌گذارند، صورتی از واژه «mitra» باشد. میترا در ایران باستان ایزد نور و پیمان و محبت بوده و روزگاری پرستش او در غرب تا شمال انگلستان و در شرق تا هندوستان گسترش داشته و قرن‌ها در تاریخ بسیاری از کشورهای جهان خدای مهمی به شمار می‌آمده است. بسیاری از مراسم مسیحیت مانند جشن کریسمس، غسل تعمید، تقدس روزهای یکشنبه و نامیده شدن آن به «روز خورشید» عید پاک، خواندن سرودهای دینی همراه با موسیقی در کلیساها، نواختن ارگ و ناقوس همه ریشه در مراسم مهرپرستی دارند.^۱

○ - واژه مناره عربی از روی کاربردی که میل‌های ایرانی داشته‌اند و بر فراز آن آتش می‌افروخته‌اند، تا پیام بفرستند به نام جایگاه نار = آتش برآمده است. (ف) ○

۱ - نگاه کنید به پشته‌ها، جلد یکم و به کتاب ارزنده «دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی» اثر استاد دکتر ذبیح‌الله صفا.

mitra کلاه ویژه روحانیان عیسوی || **mitra** میترا
(کلاه میترای)

بسیاری از مراسم آیین مسیحیت در اروپا دنباله مراسم آیین میترا (میتراثیسم) است که روزگاری در اروپا به صورت آیینی بزرگ مورد ستایش و احترام همگان بوده است. «مهر» یا «میترا» در اوستا و پارسی باستان *mithrā* و در سانسکریت *mitra* (میتره) و در پهلوی *mitre* (میتر) و در فارسی *meht* (مهر) است که ایزد نگهبان عهد و پیمان و خدای روشنایی و فروغ و محبت بوده و مهریشت اوستا در ستایش اوست. آیین ستایش مهر از ایران به آسیای صغیر رفته و سپس به اروپا راه یافته و در آنجا «میترا» قرن‌ها به صورت خدایی بزرگ مورد پرستش قرار گرفته و سپس آیین مسیحیت اندک اندک جای آن را گرفته است. تابلو و نگارنده معروفی در روم وجود دارد که میترا را در حال نبرد با گاو نر نشان می‌دهد؛ اگر نیک بنگریم، کلاه میترا در این تابلو باستانی، همان کلاهی است که امروزه کلاه ویژه اسقف‌ها و کشیشان بزرگ عیسوی است و نگارنده گمان می‌کند واژه‌های *miter*, *mitre*, *mitred*, *mitring* در انگلیسی که به معنی تاج و تاج اسقف و کلاه ویژه بزرگ روحانی عیسوی است. همچنین واژه *mitra* که در سوئدی به معنی کلاه ویژه اسقفی است، همه ریشه در واژه «میترا» و مراسم مهرپرستی قدیم اروپا دارند. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «رسم بسیار مهمی که از کیش مهرپرستی به مسیحیت انتقال یافت، جشن روز ولادت مهر است. این جشن مصادف بود با بیست و پنجم ماه دسامبر و در این ایام مهرپرستان جشن خاص به افتخار مهر داشتند و چون بعد از قبول نصرانیت این جشن و تشریفات آن فراموش نشد، ناگزیر در حدود قرن چهارم میلادی به عنوان روز ولادت مسیح پذیرفته و از آن پس به همین عنوان جشن گرفته و نگاهداری شده است^۱...» دکتر زرین‌کوب نیز نوشته‌اند: «... همین شب یلدا بعدها در نزد پیروان مسیح، جشن میلاد عیسی تلقی شده است^۲...». دکتر فرهنگ مهر نیز نوشته‌اند: «ظاهراً پس از مسیحی شدن رومیان، سیصد سال بعد از تولد عیسی مسیح، کلیسا جشن تولد مهر را به عنوان زادروز عیسی پذیرفت، زیرا موقع تولد او دقیقاً معلوم نبود. از این روست که تا امروز بابائونل با لباس و کلاه موبدان ظاهر می‌شود و

۱ - دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۱۷.

۲ - زرین‌کوب، تاریخ مردم ایران، تهران ۱۳۶۴، صفحه ۳۸۸.

درخت سرو و ستاره بالای آن هم یادگار مهریهاست. جالب این است که یلدا (= تولد مهر کلمه‌ایست سُرِیانی به معنای تولد و به گفته ابوریحان آن را شب زادن ترجمه کرده‌اند. آیین شب یلدا یا شب چله، خوردن آجیل مخصوص، هندوانه، انار و شیرینی و میوه‌های گوناگون است که همه جنبه نمادی دارند و نشانه برکت، تندرستی، فراوانی و شادکامی هستند^۱ و باز دکتر ذبیح‌الله صفا یادآوری کرده‌اند که «آثار عجیب آیین مهر در مسیحیت، بخصوص در اصول تشریفاتی آن، غیرقابل انکار است. مثلاً منشاء غسل تعمید در آیین مسیحی زائیده همان تشریفاتی است که هنگام ورود مهرپرستان به درجات هفت‌گانه‌ای که در میان طبقات آنان وجود داشته، معمول می‌شد.... مهرپرستان هر یک از ایام هفته را به نام ستاره‌ای می‌نامیده و روز یکشنبه را که به «روز خورشید» موسوم بود، مقدس می‌دانسته‌اند. هنوز در برخی از زبانهای اروپایی مثلاً در آلمانی و انگلیسی [و سوئدی] یکشنبه را «روز خورشید» می‌نامند. تمام تشریفات رسمی مسیحیان در معابد خود دنباله همان آیین مهرپرستان در همین روز است^۲...».

mord میراندن (متعدی)، کشتن || **mord** مردن (لازم)

این واژه دیرپای آریایی که در اوستایی *mereta* و در پهلوی *mort, murt* و در فارسی **mord** است، در زبان سوئدی به صورت متعدی و در فارسی به صورت لازم به کار می‌رود؛ به عبارت دیگر این واژه **mord** در فارسی به معنی «مرگ و میر» و در سوئدی به معنی «کشت و کشتار» است و گفتنی است که ریشه ایرانی «مر» که واژه «مار» (= میراننده، کُشنده) متعدی آن است، هم به معنی «مردن» بوده و هم به معنی «میراندن» و هم‌اکنون در زبانهای اروپایی مخصوصاً در انگلیسی این ریشه بیشتر در معنی متعدی رسوخ بسیار یافته و به مرور ترکیبهای گوناگونی پدید آورده است. نمونه‌های زیر از جمله کاربردهای این ریشه ایرانی در زبان انگلیسی است که برخی از آنها در سوئدی نیز نفوذ نموده است:

murder : کشتن، کشتار، میرانیدن

murderer : کُشنده، میراننده

۱ - دیدی نو از دینی کهن، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۱۹۳.

۲ - ذبیح‌الله صفا، همان.

murderous	: آدم‌کش، گشنده‌وار
murrain	: مرگ و میر، مرگ و میر و بایی و عمومی
morgue	: مرده‌خانه (جایگاه نگهداری موقت مرده)
morlbund	: در حال مرگ (مشرف به موت)
mort	: کشتن، میراندن، کشتار
mortality	: مرگ و میر، بشریت
mortal	: مردنی، فناپذیر، انسان (در فارسی واژه «مرد» و «مُرداد» چنین بار معنایی دارد).
mortuary	: مرده‌شوی خانه، دفن و کفن نمودن مرده
در زبان سوئدی نیز به نوبه خود واژه‌ها و ترکیب‌های گوناگونی از این ریشه پدید آمده که نمونه‌های زیر از آن جمله است:	
mörda	: میراندن، کشتن، مرتکب قتل شدن، ترور کردن، کشتار
mördare	: میراننده، گشنده، قاتل
mörderska	: میراننده، گشنده، قاتل (برای جنس مادی)
mördad	: کشته، کشته شده، میرانده
mördande	: گشنده، آدم‌کش، مرگ‌آور، میراننده
mordplan	: نقشه قتل
barnamord	: بچه‌کشی
mordplats	: قتلگاه
mordlust	: جنون آدم‌کشی
mordisk	: جنایت‌آمیز، قاتل‌وار
mordvapen	: وسیله آدم‌کشی
mordäangel	: فرشته مرگ (عزرائیل)
folk-mord	: کشتار دسته جمعی

مادر mādar

||

moder مادر

این واژه که در زبانهای آریایی از واژه‌های بنیادین است، در اوستایی mātarā و در پهلوی mātar بوده و در فارسی: «مادر، ماد، مار، مام» صورتهای گوناگون آن است. در زبانهای دیگر نیز همین واژه به صورتهای mathayer (سانسکریت)، mother (انگلیسی و دامغانی)، mer (فرانسه و گیلکی)، mutter (آلمانی)، mat (روسی)، mayr و mer (ارمنی)، mata (ایتالیایی، اسپانیایی) وجود دارد. در زبان سوئدی گذشته از صورت «moder» به صورت mor, mater, mödrar نیز کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های ترکیبی آن چنین است:

morsdag	: روز مادر
moderhem	: خانه مادری
mödersmål	: زبان مادری
möderavord	: بهداری مادران
moerliv	: بچه‌دان، زهدان
morsarv	: میراث مادری
morsgris	: عزیزدردانه مادر
mormoder	: مادر بزرگ (مادرِ مادر)
mor.mor	: مادر بزرگ (مادرِ مادر)
mor.bröder	: دایی (برادرِ مادر)
moder.lös	: بی‌مادر
moderlig	: مادری
moderligt	: مادرانه، مادروار
farmor	: مادر بزرگ (مادر پدر)
gudmor	: مادرخوانده
almamater	: مادر روحانی
svärmor	: مادر شوهر، مادر زن
matriarkat	: مادرسالاری

همانطور که در زبان اوستایی واژه mātarā به معنی «مادر» و «مادین» است و با واژه «ماده» و «مادیان» هم‌ریشه است، در زبان سوئدی نیز چنین است و واژه «mār» که با mor هم‌ریشه است، به معنی مادیان (اسب ماده) است.

mazket مزکت، مسجد

||

moske مسجد

این واژه در زبانهای ایرانی و نیز آرامی در اصل **mazket** بوده که «مسجد» معرب آنست و در کردی **مَزگوت** و در تالشی **مَزگت** خوانده می‌شود و برخی پژوهندگان آن را «مزدکد، خانه بزرگ» می‌دانند. همین واژه در زبان انگلیسی «mosque» و در سوئدی نیز moske است که با اصل آن همخوانی و همسانی دارد.

mūmiyā مومیا

||

mumie مومیا

واژه **mūmiyā, mūm** در زبانهای ایرانی و در شاهنامه فردوسی پیشینه‌ای دیرینه دارد و به یونانی نیز راه یافته و واژه «moumia» را پدید آورده است. در بسیاری از گویشهای ایرانی از جمله در کردی و تبری قدیم این واژه هم اکنون کاربرد دارد و آن به معنی ماده‌ای نرم و زردگونه است که معمولاً از منابع مختلف گیاهی و حیوانی و معدنی به دست می‌آورده و با برخی داروهای دیگر بر تن مردگان می‌مالیده‌اند تا دیرتر متلاشی شوند. مشهور آنست که مصریان قدیم در مومیایی کردن مردگان پیشگام و ماهر بوده‌اند ولی در گوشه و کنار ایران نیز اجساد مومیایی شده‌ای از دل خاک به درآمده که قدمت برخی از آنها به پنج هزار سال پیش می‌رسد و از مومیاهای مصر کهنه‌تر و دیرینه‌تر است و به نظر می‌رسد که بومیان سرزمین ایران هم در این کار مهارت داشته‌اند. واژه «موم» و «مومیا» از طریق ایران به زبان انگلیسی راه یافته و واژه‌های: mummy (مومیایی، مومی شده) و mummify (مومیایی کردن) و mummification (مومیایی بدن) مردگان را به مومیا آغشتن و آلودن و برخی دیگر را پدید آورده و سپس در دیگر زبانهای اروپایی از جمله سوئدی روان شده است. در زبان سوئدی ترکیبهای زیر از این واژه به چشم می‌خورد.

mumifying : مومیاکاری
mumifiera : مومیایی کردن

möss, mus موش || mūš موش

این واژه ایرانی در هندی نیز «mūš» و در لاتینی «mus, musculus» و در انگلیسی «mouse» و در ارمنی «mukn» است و در سوئدی به دو صورت «mus» و «möss» وجود دارد و ترکیب‌هایی نیز نظیر musfälla (تله موش)، flädermus (خفاش، شب‌پره) و näbbmus در این زبان داراست.

myra, myr مور، مورچه || mör (پهلوی)، mūr (فارسی): مور، مورچه

برخی ترکیب‌های این واژه ایرانی در زبان سوئدی چنین است:

myrlik : مربوط به مورچه
flygmyra : مورچه پردار
myrslok : نوعی مورچه خوار فلس‌دار
myrkott : مورچه خوار
myrstack : لانه مور
myrekolog : مورشناس
myrokologi : مورشناسی

این واژه در زبان انگلیسی نیز «myr» است و «myrmecology» در این زبان به معنی مورشناسی است.

musk مشک || mošk, mešk مشک

این واژه کهن ایرانی که در زبان و ادب فارسی کاربرد بسیار داشته و دارد، در زبان سانسکریت

و اوستایی muska در پهلوی mušk در یونانی moskos در لاتینی muscus در انگلیسی musk در فرانسه muse است و در سوئدی با توجه به واجگاه «y» که با «u, o» همسان است، «mysk» فراگو می‌شود. ترکیب‌هایی نیز از این واژه در سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

myskdjur	: آهوی مشک (آهوی ختا، آهوی ختن)
mysklukt	: بوی مشک
muskatell	: نوعی میوه معروف به انگور مشک
muskatellvin	: شراب انگور مشک
myskartad	: مشک‌سان، به بوی مشک
myskfärgad	: به رنگ مشک، مشک فام
myskdoftande	: مشکبوی، به بوی مشک

در فرهنگ معین درباره این واژه آمده است: «ماده‌ایست معطر که از کیسه‌ای مشکین به اندازه تخم مرغی یا نارنجی کوچک، مستقر در زیر پوست شکم و مجاور عضو تناسلی جنس نر از آهوی ختایی به دست می‌آید...»

ماه mah, māng

||

ماه māne, mǎn

این واژه در اوستا و فارسی باستان «mawng» (مانگ، با نون غُنه) و در سانسکریت «mās» (مانند «راس» که «راه» شده و «مس» که «مه» شده ...)، در سغدی «māx» و در فرهنگ‌های فارسی: «مانگ، ماخ، ماچ، ماه، مه» است. عنصری گوید:

به گرمی بدیشان یکی بانگ زد کزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد

(فرهنگ فارسی معین)

از نام‌های بازمانده باستانی در فارسی «mangdim» داریم که به معنی «ماه‌چهره، ماه‌رخ» است. همین واژه «māng» در زبان انگلیسی و «month, moon» است و سپس در سوئدی «måne» گفته می‌شود. این واژه همان‌طور که در فارسی علاوه بر معنی اصلی خود (قمر) به معنی «مدت زمانی» معادل یک دوازدهم سال نیز هست. در سوئدی نیز با پسوند «ad» همین مفهوم را

می‌رساند و «måndad» گفته می‌شود. نمونه‌های ترکیبهای سوئدی این واژه چنین است:

månad	: ماه (۱۲ سال خورشیدی) بُرج
måndag	: دوشنبه (= روز ماه، به رسم مهرپرستان که هر یک از روزهای هفته را به نام یکی از ستارگان می‌نامیده‌اند).
mångård	: هاله ماه
månljus	: نور ماه
månresa	: سفر ماه
månsken	: مهتاب، ماهتاب
månsnatt	: شب مهتابی
månskära	: هلال ماه
halvmåne	: نیمه ماه، هلال ماه
månadsvis	: ماهیانه، ماهانه
månatlig	: ماهیانه، ماهانه
månförmörkelse	: ماه گرفتگی

mäst سرور، رهبر، برترین (نگاه کنید) || **mehest** سرور، برترین، والاترین
به واژه بعدی)

mästare سرور، رئیس، قهرمان، || **mehest** مهمترین، بزرگترین، برترین،
پیشوا، زبردست، پشتاز، پیش‌کسوت،
والاترین استادکار

واژه سوئدی «mästare» مرکب از سه جزء است که هر سه جزء ریشه در ماده‌های اوستایی دارند.

همچنانکه واژه «بهست، بهشت» (beh + est) که در اوستایی «وَهیشت» بوده، در سوئدی

«bäst» (بست)^۱ شده است، واژه «مهست، مهشت» (meh + est) نیز که در اوستایی «masišta» و در پهلوی «masist» (mas + ist) بوده در زبان سوئدی «mäst» (مست) شده و با پسوند فاعلی «are» واژه «mästare» را پدید آورده است؛ این واژه در اصل مرکب است از «meh + est + are» که «مه» به معنی بزرگ و «est, est»^۲ نشانه صفت برترین و «are»^۳ نیز پسوند نسبت و نشانه صفت فاعلی و کارها و پیشه‌هاست. واژه «مه» خود در اوستایی و پهلوی «mes, mas» بوده و عنوان «مَسْمُغان» به معنی سرور مغان و بزرگ موبدان و رییس روحانیان و عنوان «دَپیران مَهْشْت» به معنی رییس دبیران و سرور نویسندگان درباره بوده است. در شاهنامه نیز واژه «مس»^۴ به معنی «بزرگ و مهم» و واژه مهست به معنی بزرگترین و والاترین آمده است: هنر نزد ایرانیان است و بس ندارند شیر ژیان را به مس

نخستین سر نامه گفت از مهست
شهنشاه کسرای یزدان‌پرست
همین واژه «mäst» در سوئدی به صورت «mest» (نشانه صفت برترین) نیز وجود دارد که به معنی «بیشترین، بیش از همه، برترین، معروفترین» است و ترکیبهای بسیاری را نیز داراست. البته این واژه «mest» در صورتی در زبان سوئدی به کار می‌آید که صفتی نتواند «پسوند صفت برترین» به خود بگیرد و در این هنگام این واژه در جمله‌ها معنی «بیش از همه» و «بیشترین» می‌دهد:

mest sympatisk : شیفته‌ترین، دلسوزترین

mesta tiden : بیشترین، اغلب اوقات

ترکیبهای واژه «mäst» و «mest» در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

mästerskap : سروری، قهرمانی، استادی، پیشتازی

mästerligt : استادانه، ماهرانه، پیشتازانه

۱ - نگاه کنید به واژه «bäst» در همین کتاب. ۲ - نگاه کنید به واژه «st, äst, ast» در همین کتاب.

۳ - نگاه کنید به واژه «are» در همین کتاب.

۴ - همین واژه در لاتینی «mag» شده و در زبانهای اروپایی واژه «mageste» را پدید آورده که به معنی «اعلیحضرت، حضرت والا» و مانند آنست و «مهست» نیز در فارسی به همین معنی به کار رفته است.

جهان پهلوان، قهرمان بزرگ، پشستاز	världsmästare
قهرمان در رانندگانی، پشستاز رانندگی	rally mästare
رییس و مربی استخر	badmästare
رییس آشپزخانه، سرآشپز	köksmästare
سرپیشخدمت	hormästare
مدرک مهارت و استادکاری، نوشته و گواهی تخصص و مهارت	mästarbrev
آزمون مهارت و استادکاری	mästarprov
کار استادانه، کار مهم	mästerstycke
شاهکار مهم، کار مهم	mästerverk
دزد زبردست و ماهر (tjuv = دزد)	mästertjuv
قهرمان و استادکار زن	mästarinna
ایراد گرفتن، عیب‌جویی و خرده‌گیری کردن	mästra
بیشتر موارد، اغلب	mestadeles
بیشتر آن، بخش آن	mestadelen

N

naft نفت

||

nafta نفت

این واژه در زبانهای ایرانی پیشینه‌ای دیرینه دارد و در اوستایی به صورت nafta در معنی «نمناک، تر» به کار رفته و در پهلوی و آثار مانوی «napt» به معنی «نفت و قیر» بوده و حتا در زبان سومر و اکد قدیم به صورت «nabtu» (در معنی نفت) به کار رفته است. در فارسی هم از یکهزار سال پیش در آثار شاعرانی چون فرخی، منوچهری و دیگران واژه نفت و «نفاطه» به چشم می‌خورد. همین واژه بعدها به زبانهای اروپایی راه یافته و در یونانی و لاتینی naphtha و در انگلیسی naphtha بازگو شده است.

naxvan (پهلوی)، naxon (فارسی): ناخن

||

nagel ناخن

با توجه به اینکه در زبان سوئدی واجگاه «خ» وجود ندارد و این واج به صورت «ک، گ» بازگو می‌شود، می‌توان گفت که واژه «nagel» با معادل ایرانی‌اش هم‌ریشه است.

nāk تهیدست، لات و برهنه، بینوا

||

naken برهنه، عریان، تهی

nām نام

||

namn نام

این واژه در زبانهای باستانی ایران nāmā و در پهلوی و فارسی nām است و در تمام زبانهای

هندواروپایی مانند فرانسه و انگلیسی و آلمانی و سوئدی و غیره کم و بیش به همین صورت وجود دارد، چنانکه در فرانسه *nome* و در انگلیسی *name* و در آلمانی *name* و در سوئدی *namn* است ولی به صورت *nomem* نیز (مانند فرانسه و انگلیسی) در این زبان کاربرد دارد. ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی کارآیی بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

<i>namna</i>	: نامیدن، نام بردن
<i>after.namn</i>	: نام خانوادگی
<i>smek.namn</i>	: نام مستعار
<i>person.namn</i>	: نام شخصی (نام کوچک)
<i>namnge</i>	: نام بردن، نامیدن
<i>namnfästa</i>	: نامگذاری
<i>namnlag</i>	: تغییر نام
<i>namnkredit</i>	: اعتبار نام و شهرت (برای ضمانت و غیره)
<i>företnämnd</i>	: نامبرده، نام برده شده
<i>nominerad</i>	: نامزد (کاندید)
<i>nominera</i>	: نامزد کردن (کاندید کردن)
<i>namnskick</i>	: نامگذاری، آیین نامگذاری
<i>nominal</i>	: اسمی (صوری)
و بسیاری دیگر ...	

narciss نرگس || *nargis* (پهلوی)، *narges* (فارسی):

نرگس

این واژه ایرانی که نام گلی معروف است، از دیرباز به زبانهای اروپایی راه یافته و پیش از همه به صورت «*narkissos*» در یونانی و سپس به صورت *narcissus* در انگلیسی و روسی و *narzisse* در آلمانی و *narciss* در سوئدی وارد شده و کاربرد یافته است؛ نام همسر اروپایی امام یازدهم شیعیان جهان نیز *narciss* بوده که به عربی و ترکی او را «نرجس» فراگو می‌کنند که معرب واژه «نرگس» است. در زبان سوئدی واژه «*narcissism*» نیز وجود دارد که از انگلیسی

گرفته شده و در هر دو زبان به معنی «ترگس گونگی و خودپسندی» است.

nar آتش

||

nare باد سوزان

این هر دو واژه احتمالاً یکی هستند و واژه narig «نار» با پسوند پهلوی (ik) در زبان سوئدی به معنی سوزان و سوزنده است.

nos پوز، پوزه، گرداگرد دهان، نوک بینی،

||

nos پوز، پوزه، گرداگرد دهان، نوک

بینی

بینی، بینی

این واژه کهن ایرانی که از دیرباز به بسیاری از زبانهای اروپایی مانند انگلیسی، فرانسه، روسی، سوئدی و غیره راه یافته است، در زبان کهن سفدی و در گویشهای خراسان بزرگ به همین صورت «nos» وجود داشته و در فارسی نیز از قدیم به کار می‌رفته است. در بیت معروفی که منسوب به «مهرستی گنج‌های» است ولی فرهنگ فارسی معین آن را از رودکی^۱ می‌داند، این واژه به کار رفته و هم اکنون در بسیاری از گویشهای خراسان، مخصوصاً در سبزوار کاربرد دارد و حتا «آب بینی» را «آب نُس» گویند. در زبان انگلیسی این واژه به صورت «nose» در معنی «بینی، نوک برآمده بینی، پوز، بوکشیدن، بینی مالیدن، دماغه» به کار می‌رود و ترکیبهای گوناگونی مانند «nosebleed» (خون دماغ شدن)، «nostril» (سوراخ بینی)، «nosepiece» (رودماغی، پوزه‌بند)، «nosey» (تیز شامه)، «noseband» (پوزه‌بند اسب، هر دو جزء واژه ایرانی است) و بسیاری دیگر در این زبان پدید آورده است. این واژه را در زبان فرانسه nez و در روسی nos و در سوئدی nos و näsa و nasus گویند و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبها و کاربردهای گوناگون آن در زبان سوئدی است:

nos : بو کردن، بوکشیدن، مجازاً: کنجکاوی و فضولی

näsa : بینی، دماغ

näs	: دماغه
näshåla	: سوراخ بینی
nasus	: بینی، دماغ
nosgrimma	: پوزه‌بند
noshörning	: کرگدن
nosig	: گستاخ و بی ادب
noskig	: مسخره و خنده‌آور
näsben	: استخوان بینی
näsblok	: خون دماغ
näsborr	: سوراخ بینی
näsduk	: دستمال بینی
näsljud	: نوای تودماغی
näston	: صدای تودماغی
nästäppa	: گرفتگی بینی

و بسیاری دیگر ...

nāv ناو، چوب میان کاواک، هرچیز میان تهی، قایق کوچک که از درخت میان کاواک سازند، ممر آب، کشتی، سفینه

|| **nav** قسمت میان تهی و ناوی شکل چرخهای خودرو، قسمت مجوف چرخ خودرو، ناو، کشتی ...

nāvi درختی که برای میان تهی کردن و قایق سازی مناسب باشد و شایسته این کار و نیز سرباز نیروی دریایی

|| **naver** نوعی درخت که با میان تهی کردن آن قایق کوچک و دراز سازند

nāvbar ناوبر، ملوان، کشتیران

|| **navigatör** ناوبر، ملوان، کشتیران، (توسعاً: خلبان)

navigation: ناوبری، کشتی‌رانی، || **nāvbari**: ناوبری، کشتی‌رانی، ملوانی
(توسعاً: هوانوردی) دریانوردی،

«nāv ناو» یک واژه کهن ایرانی است که حتا در فارسی باستان به صورت nāviyā وجود داشته و چنانکه در بالا اشاره شد، به معنی قایق و کشتی و درخت میان‌تهی و معانی بسیار دیگر بوده و در فارسی کنونی نیز در واژه‌های: ناخدا (= ناو‌خدا، خداوند کشتی، کشتیبان) و ناوبان، ناودیس، ناودار، ناوداری، ناوران، ناوسار، ناوسالار، ناوشکن، ناوک، ناوگان، ناوه، ناودان، ناوی، ناوبر، ناوبری، ناوچه و غیره کارآیی خود را همچنان حفظ کرده است.

ایران در دوره‌های باستانی در دریانوردی و کشتی‌رانی و کشتی‌سازی و جنگهای دریایی بسیار پرتوان و نیرومند بوده و نبردهای دریایی ایران با دولتهای یونان و روم، در دریای سیاه و دریای مغرب (مدیترانه) در تاریخ جهان مشهور است.

بسیاری از اقوام ایرانی در آن روزگار با کشتیهای کوچک و بزرگ خود، گروه، گروه به نقاط مختلف جهان مهاجرت کرده و در گوشه و کنار اروپا و آفریقا و هند و حتا چین سکنا گزیده و زبان و فرهنگ و آیین خود را در جهان پراکنده‌اند؛ فنون دریانوردی و کشتی‌رانی نیز از دیرباز از طریق ایران و روم و یونان به نقاط مختلف اروپا مخصوصاً به انگلیس راه یافته و واژه «nāv» و ترکیبهای گوناگون آن مانند: naval, nave, navel, navicular, navigable, navigate, navigation, navigator, navy, nautical و بسیاری دیگر در زبان انگلیسی و سپس در زبانهای دیگر اروپایی مانند سوئدی و نروژی و ایرلندی و اسکاتلندی و غیره کاربرد یافته است. ترکیبها و کاربردهای واژه nāv در زبان سوئدی نیز که موضوع اصلی سخن ماست، فراوان است و نمونه‌های پیشین و زیرین از آن جمله است:

navigering	: ناوبری، کشتی‌رانی
navigabel	: ناو قابل، قابل ناو، قابل کشتیرانی
navigera	: دریانوردی، کشتی‌رانی، (توسعاً: هوانوردی و هواپیمارانی)
navtik	: فنون دریانوردی و ملوانی
nautisk	: مربوط به فنون دریانوردی، دریایی
nautiskmil	: میل دریایی

nav.el ناف

||

navel, navlar ناف

nāf ناف

این واژه در زبان پهلوی نیز nāf بوده و در انگلیسی و سوئدی navel شده است. در زبان سوئدی «navla» به معنی «بریدن بند ناف» است و «navelsträng» در معنی «بند ناف» به کار می‌رود.

nī, nē نه (نشانه نفی)

||

nej نه (نشانه نفی)

تلفظ این واژه نفی در زبان سوئدی شبیه تلفظ قدیم آن در زبان فارسی است.

now نو، تازه

||

nov, neo, ny نو، تازه

این واژه ایرانی که از دیرباز در زبانهای اروپایی به کار رفته است، در زبان انگلیسی به صورت «new» و با ترکیبهای گوناگون از قبیل: «newborn» (نوزاد)، «newlywed» (تازه عروس، تازه داماد)، «newmoon» (هلال ماه نو)، «news» (خبر)، «newspaper» (روزنامه، روزنامه‌نگاری)، «newsy» (پرخبر، دارای خبرهای بسیار) و بسیاری دیگر کاربرد فراوان دارد و به وسیله همین زبان در نام برخی شهرها و کشورهای دور و نزدیک جهان مانند، نیویورک، نیوجرسی، نیوارلثان، نیوزیلند و غیره راه یافته است. در زبان سوئدی نیز ترکیبها و کاربردهای این واژه فراوان است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

nyfödd : نوزاد

nybyggd : نوساز

nyskapad : نوظهور

novell : داستان کوتاه و نو

novis : نوآموز

نوآوری، نوسازی	:	novation
ستاره‌ای نویافته که موقتاً نورش چند روز زیاد می‌شود	:	nåva
نوخواهی، نوگرایی	:	neofili
طرفدار و هواخواه عقاید نوین مذهبی	:	neolog
نوآوری در لفظ و معنی و عقیده	:	neologi
نوپردازی در لفظ، هواخواهی از واژه‌های نوین	:	neologism
تازه‌ساز	:	nyanlagd
تازه پخت	:	nybakd
تازه ساخته شده	:	nybildad
تازه کار	:	nybliven
تازه، نو، خبر، گزارش	:	nyhet
		و بسیاری دیگر ...

|| **nio** نه (۹)

|| **navat** (پهلوی)، **navad** (فارسی): نود

|| **nūn** حالا، اکنون

این واژه در زبان پهلوی «**nūn**» بوده و در فارسی «کنون» و «اکنون» است و با واژه سوئدی «**nu**» هم‌ریشه است.

|| **nummer** نمره، عدد، شماره **nomre** نمره، عدد، شماره[○]

این واژه در لاتینی «**numerus**» و در ایتالیایی «**numero**» و در فرانسه «**numéro**» است و معرب آن نیز «**nomra**» است که به فارسی راه یافته است.

○ - این واژه از ریشه اوستایی و سانسکریت **mā** به معنی سنجیدن و اندازه گرفتن آمده است. از همین ریشه در زبانهای اروپایی **majour** و **miguer** جز آن، برآمده است. مار، شمار، آمار، شمردن فارسی و پهلوی و واژه‌های هم‌ریشه در زبانهای اروپایی از همین ریشه است. (ف) ○

O

a: پیشوند نفی و سلب، مانند:		O: پیشوند نفی و سلب، مانند:
anāhita: ناآلوده (پاک)		ojāmn: ناهموار
adat: در پهلوی به معنی بیداد		ojust: نادرست
anērān: نایران، غیر ایران		oduglig: ناباب
		opassande: ناجور، ناپسند

پیشوند کهن ایرانی «ā» که در زبان سوئدی متمایل به «O» تلفظ می‌شود و در زبان فارسی کنونی کارآیی و رسایی خود را از دست داده و به جای آن پیشوندهای «ن»، «نا»، «بی» به کار می‌رود، در زبان سوئدی بسیار کاری و پرتوان و فعال است و در صدها واژه به چشم می‌خورد؛ این پیشوند در زبانهای باستانی ایران کارآمد و رسا بوده و اهل زبان معنی آن را به خوبی درک می‌کرده‌اند. در زبان اوستایی «آهیتا» به معنی (ایستاده و راکد) بوده و چون پیشوند نفی «ا» بر سر آن در می‌آمده و تلفظ آن دشوار می‌شده ناگزیر واج میانجی «ن» بین دو «آ» قرار می‌گرفته و «آناهیتا» می‌شده که به معنی «روان» (آب روان) بوده است. همچنان که واژه «اوش، هوش» که به معنی «مرگ» بوده با این پیشوند تبدیل به «آنوش» می‌شده که به معنی «بی‌مرگ» است و «انوشه روان» (anušakruvān) یعنی «جاویدروان». واژه «آهو»^۱ (āhū) نیز که به معنی ناخوب و ناپسند و عیب و نقص است و در پهلوی «āhōk» بوده، مرکب است از همین پیشوند «ā» و واژه «hū» به معنی خوب و پسندیده.

گفتنی است که در زبان سوئدی بین تلفظ «ā» و «ō» تمایل به «ō» بیشتر است و در بسیاری از

۱ - واژه «آهو» که امروزه در فارسی نام جانور تیزبای معروف (غزال) است، در اصل «اسو» بوده به معنی «تیزبای، تند و تیز».

واژه‌ها «ā» را متمایل به «O» تلفظ می‌کنند. چنانکه واژه «īrān» را «īrān» و «ānormal» را «onormal» و «kār» را «kort» گویند و با توجه به این خصیصه زبانی می‌توان گفت که این پیشوند نفی و سلب سوئدی در واقع همان پیشوند نفی و سلب باستانی ایرانی است که در زبان آریایی، سوئدی، استوار و پرتوان، به حیات خود ادامه می‌دهد و پیشوندی کارآمد و سودمند و کارساز است. چنانکه اشاره شد این پیشوند نفی در صدها واژه سوئدی به چشم می‌خورد و نمونه‌های زیر اندکی از بسیار است:

obekant	: ناآشنا و ناشناس (bekant: آشنا و دوست)
ovän	: نادوست (دشمن)، (vän: دوست)
osäker	: ناامن (säker: امن)
omyndig	: نابالغ (myndig: بالغ)
oklok	: نابخرد (klok: خردمند)
okunnig	: نابلد (kunnig: بلد)
oren	: ناپاک (ren: پاک)
ostadig	: ناپایدار (stadig: پایدار)
osynlig	: ناپدید (synlig: پدیدار)
okristen	: غیرمسیحی (kristen: مسیحی)
okvinlig	: غیر زنانه (kvinlig: زنانه)
ofullständig	: ناتمام (fullständig: تمام و کامل)
oläsbar	: ناخوانا (läsbar: خوانا)
obehaglig	: ناخوش‌آیند (behaglig: خوش‌آیند)
omogen	: نارس، کال (mogen: رسیده و پخته)
otacksam	: ناسپاس (tacksam: سپاسگزار)

och (اُ): نشانه ربط و عطف؛ تلفظ || O (اُ): حرف ربط و عطف
مانند فارسی، و نیز «اک»

این نشانه عطف که دو کلمه یا دو جمله را به هم می‌پیوندد، در اوستا، uta و در پهلوی کهن

ut و در پهلوی نو u تلفظ می‌شده و امروزه در خط فارسی آن را به صورت «و» نمایش می‌دهند ولی «ا» می‌خوانند و نباید آن را با واو عطف عربی (و) اشتباه کرد.

ockra: رنگ اخرايي، رنگ زرد || oxrā: گِل اخرا (نوعی خاک رس زردرنگ)

این واژه در یونانی oxra و در فرانسه ocre و در انگلیسی ochre و ochre و در سوئدی ockra است و با توجه به اینکه معمولاً واج «خ» ایرانی در زبانهای اروپایی تبدیل ه «ک» می‌شود ولی «ک» اروپایی در فارسی «خ» نمی‌شود و به علاوه در سواحل و جزایر ایران بویژه در جزیره قشم این نوع خاک رس از قدیم فراوان بوده و آن را استخراج می‌کرده و می‌کنند، می‌توان حدس زد که این واژه از ایران به یونان و از یونان به زبانهای اروپایی راه یافته است. «اُخرا» نوعی خاک رس است که چون دارای املاح آهن است، رنگش زرد و نارنجی و قرمز است و در نقاشی و رنگ‌کاری و سفال‌سازی به کار می‌رود.

omar: نام خاص مردان || omar: عمر، نام خاص مردان

این نام در پرتو شهرت دانشمند و سراینده نامی ایران حکیم عمر خیام، پس از ترجمه اشعارش به انگلیسی که در سال ۱۸۵۹ میلادی توسط فیتز جرالّد صورت گرفت، به اروپا از جمله به سوئد راه یافته و از اعلام مردان شده است.

ored: نام خاص مردان || orod: اُرُد، نام خاص مردان، نام اشک

سیزدهم

اُرُد بزرگترین پادشاه اشکانی است و در زمان او سورنا سردار نامی ایران، کراسوس سردار رومی را شکست سختی داد و نامش در اروپا زیانزد گردید.

opium: افیون، تریاک، (شیره میوه) || apyūn, afyūn: افیون، تریاک (شیره)

میوه گیاه خشخاش

گیاه خشخاش

این واژه در یونانی opion و در لاتینی opium و در انگلیسی opium و در فرانسه نیز opium است و در زبان فارسی از قدیم کاربرد داشته و حافظ هم نامی از آن برده است:
 از آن افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار
 در شاهنامه از آن به نام «داروی هوشبر، داروی بی‌هشی» که در می می‌ریخته‌اند یاد شده،
 اگرچه «بنگ» هم همین کارایی را داشته است:
 بفرمود تا داروی هوشبر پرستنده آمیخت با نوش بر

orange: نارنگ، نارنج، رنگ نارنجی || naranj, nārang نارنگ، نارنج

در زبانهای باستانی ایران واژه‌های «نارنگ، ثرنگ، نارنج، ترنج» در مفهوم «مركبات و میوه‌های آنها» کاربرد داشته و در سنسکریت nāranga به همین معنی بوده است. در گویشهای امروزی ایران از جمله در کردی واژه nārang و narinj و در فارسی nārang و nārangī و nāranj و toranj از قدیم به کار می‌رفته است. در بسیاری از زبانهای اروپایی واژه orange و مشابه آن که به احتمال زیاد برگرفته از واژه‌های کهن یاد شده است، کاربرد بسیار دارد و از جمله در انگلیسی orange به معنی نارنج و پرتقال و مطلق مركبات و نیز به معنی رنگ نارنجی است و orangeade به معنی شربت نارنج و آب پرتقال و orangery در معنی نارنجستان و باغ مركبات است. در فرانسه و سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نیز همین واژه orange یا مشابه آن در همین مفاهیم کاربرد دارد.

ost: استخوان، پنیر || ost: استخوان، هسته

واژه ost و os که در زبانهای اروپایی کاربرد پزشکی و علمی یافته و ترکیبهای: osteoid (= استخوانی)، osteitis (= ورم استخوان) و osseous (= استخوانی) و ossification (= تشکیل استخوان) و ossify (= استخوانی شدن) و osteologist (= استخوان شناس) و osteology (= استخوان شناسی) و جز اینها در انگلیسی و نیز فرانسه و ترکیب osteologi و osteolog (استخوان شناسی و استخوان شناس) در سوئدی و مشابه اینها در زبانهای دیگر

اروپایی از آن آمده است ریشه در واژه اوستایی «ast» (= استه، هسته، استخوان) و در واژه پهلوی ostaxān (= استه، هسته، استخوان) از آن آمده است. در زبان سوئدی واژه «Ost» به معنی «پنیر» است و واژه «sotikant» به معنی پوسته پنیر که سخت‌تر از قسمت درونی آنست به کار می‌رود. «استخوان» را در زبان سوئدی ben و استخوان‌بندی را skelett گویند. sotron نیز نوعی صدف خوراکی است که ممکن است با واژه «Ost» مرتبط باشد.

oxe, oxen: گاو اخته شده، گاو نر، || oxšān: گاو نر، دارنده گاوهای نر
گوشت گاو

— || oxfile: فیله گاو

واژه oxšān که یک نام خاص باستانی ایرانی است به معنی «دارنده گاوهای نر» بوده و ریشه oxš در زبان انگلیسی به صورت ox و oxen در معنی «گاو نر» و در آلمانی به صورت ochs به کار می‌رود که در زبان سوئدی نیز نفوذ نموده و واژه‌های بالا از آن آمده است.

P

page: نجیب‌زاده، اصیل، متشخص || baya: خدا، ایزد، سردار، پادشاه، بزرگ

احتمال دارد واژه سوئدی page ریشه در واژه اوستایی baya داشته باشد همچنانکه واژه pagod (= نیایشگاه بودایی) نیز ممکن است چنین باشد.

در سنسکریت واژه «bhaga putra» به معنی «پسر خدا» و در زبان پارتی نیز bagpuhr همین مفهوم را دارد که لقب پادشاهان چین بوده و در فارسی امروز «فغفور» گویند. واژه بَغ امروزه در ترکی و فارسی به صورت «بَگ» و «بیگ» در معنی «سرور، بزرگ، خان» کاربرد دارد و همین واژه در انگلیسی نیز به صورت big و bigger و biggest به معنی «بزرگ، مهم، برجسته، متشخص» به کار می‌رود و ترکیب‌هایی نیز مانند bigwig (= آدم متشخص و مهم)، bigness (= بزرگی، عظمت)، bigheaded (= مغرور، پرافاده) و غیره نیز داراست.

pampusch: نوعی کفش راحتی || pāpūš: کفش، پای‌افزار، خصوصاً نوعی کفش راحتی مخملی مزین به دانه‌های شبیه گالش
الماس بدلی و یراقهای طلایی رنگ که تا یک قرن پیش زنان متشخص ایرانی در داخل منزل به پا می‌کردند.

papa: بابا، پدر || bābā: بابا، پدر

paradis: بهشت || pairidaes: فردوس، باغ

این واژه کهن ایرانی در زبان اوستایی و مادی «pairi-daeza» بوده به معنی محوطه محصور و گرد مشجر و نیز باغ و بستان که بعدها به صورت pārādaes درآمد و بر بهشت نیز اطلاق شده است. معرب این واژه «فردوس» است که از دیرباز در فارسی نیز به معنی بهشت به کار رفته ولی واژه pardis نیز امروزه در زبان فارسی به همان معنی دیرین خود (محوطه محصور مشجر، باغ و بوستان) کاربرد یافته است.

این واژه دیرگاهی است که در زبانهای اروپایی بویژه در یونانی و انگلیسی و فرانسه و سوئدی راه یافته و حتا ترکیبهایی را در این زبانها پدید آورده است. در انگلیسی به صورت paradise (= بهشت) و paradisisal (= بهشتی) و در سوئدی نیز به صورت paradis (= بهشت) و paradisisk (= بهشتی) و paradisäpple (= سیب بهشت) کاربرد فراوان یافته است.

partisan: هواخواه مبارز، جنگاور، || partīyan: پارتیان طرفدار جدی

پارتیان طایفه‌ای از اقوام ایرانی بودند که در جنگاوری و نبردهای طایفه‌ای از قدیم مهارتی بسزا داشتند و از همین رو توانستند حکومت سراسر ایران را در دست گیرند و جانشینان اسکندر را از ایران برانند و نام خود را در اروپا بر سر زبانها اندازند. احتمال دارد واژه اروپایی «partizan» صورتی از واژه partīyan یا partigan باشد که نبردهای ماهرانه پارتیان را با مهاجمان یونانی و رومی، در ذهن اروپاییان تداعی می‌کرده است.

در زبان انگلیسی واژه partizan و partisan به معنی شمشیر پهن و دسته‌بلند و نیز به معنی جنگاور و هواخواه و یاور جنگاوران و واژه partial به معنی مبارز متعصب و هواخواه جدی است و در سوئدی نیز واژه partisan در بر دارنده همین معانی و مفاهیم است.

pass: نگهبانی، پاسداری، خدمت، گذر، || **pās**: نگهبانی، پاسداری، حرمت ...
گذرگاه، گذرنامه، نوبت کار ...

این واژه ایرانی در زبان پهلوی نیز به همین صورت کنونی کاربرد داشته و هم اکنون دارای معانی وسیعی چون نگهبانی، نگاهداری، حفظ و حراست، نگهبان، محافظ، پاسدار، پاسبان، احترام، حرمت، بخش، بهر و غیره می‌باشد و پس از نفوذ در زبانهای اروپایی بخصوص در انگلیسی همچنان با بار معنایی بسیار و ترکیبهای فراوان، با معانی کم و بیش همانند معانی فارسی، کاربرد یافته است. در انگلیسی واژه **pass** به معنی «پاس دادن، نگهبانی کردن، گذشتن، سبقت گرفتن، جواز عبور، گذرنامه، گذرگاه و ...» با ترکیبهای بسیار به کار می‌رود. در زبان سوئدی نیز همین واژه بسیار کارآمد و سازنده است و ترکیبهای بسیاری مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

passa	:	توجه و مراقبت کردن، نظارت و مواظبت کردن، زیر نظر داشتن، پاس دادن، پاسداری کردن، کار و خدمت کردن، نگهبانی و نگهداری کردن، پرستاری کردن و ...
passera	:	گذشتن، عبور کردن، رد کردن، چشم‌پوشی کردن و ...
passerad	:	گذشته، رفته، قدیمی شده ...
passvisum	:	روادید (اجازه‌گذر و ورود)
passionerad	:	هواخواه، مشتاق و خواهان، آرزومند، پراحساس
passning	:	نگهداری و مراقبت کردن، توجه کردن، مواظبت کردن، پاس دادن، توپ بازی را به دیگری پاس دادن و رد کردن ...
passiv	:	بی‌تحرك، ایستاده (مانند پاس دهندگان)، غیرفعال
passopp	:	خدمت‌کننده، خدمتکار، پرستار

و بسیاری دیگر ...

pater: پدر (عنوانی است که به روحانیان || **pedar, pitar**: پدر
عیسوی بویژه روحانیان کاتولیک داده می‌شود

این واژه آریایی که در بیشتر زبانهای اروپایی با اندک تفاوتی به چشم می‌خورد، در زبان پهلوی *pitar* و در لاتینی *pater* بوده و طبعاً صورت لاتینی آن در زبانهای اروپایی رواج یافته و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری را پدید آورده است. واژه فرانسوی *patri* که به معنی «میهن» (سرزمین پدری) است از همین واژه گرفته شده و در انگلیسی نیز واژه‌های:

patriarch	: رهبر قبیله، رئیس خانواده، ریش سفید قوم، بزرگ‌منش
paternal	: پدرانه، پدروار
patrician	: اشراف زاده، نجیب زاده، شریف بزرگ‌منش
patrimony	: ارث پدری، میراث
*patriotism	: میهن‌پرستی

و بسیاری دیگر از همین واژه *pater* (= پدر) گرفته شده‌اند. در زبان سوئدی نیز وضع چنین است و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری، مانند انگلیسی، از همین واژه برخاسته و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

patriark	: پدرسالار، رهبر قوم، اسقف اعظم
patricisk	: اشراف زاده، شریف، بزرگ‌منش
patriotisk	: میهن‌پرست
patriot	: میهن‌پرست
patriotism	: میهن‌پرستی

pelikan: مرغ پلیکان، مرغ سقا || **pelikan**: مرغ پلیکان، مرغ سقا

این واژه در زبان لاتینی *pelecanus* و در فرانسه *pēlikān* است و در فارسی آن را مرغ سقا

* - آریاهای مشرق‌زمین، یعنی ایرانیها و هندیها به خلاف آریاهای مغرب‌زمین، میهن را «سرزمین مادری» می‌نامند.

شادروان بهارگوید:

ز چشم مام وطن خون چکد بر این آفاق
که سرخی شفقش جلوه صبح و شام دهد
در زبان هندی نیز «ماتره بومی» به معنی «مادر میهن» یا «سرزمین مادری» است.

و نیز پلیکان می‌گویند.

pendel: پاندول، آونگ، جسم آویخته || **pāndul**: پاندول، آونگ، جسم آویخته

این واژه در زبان فرانسه pendule و در انگلیسی pendulum است و در فارسی آن را āvang می‌گفته‌اند. در سوئدی ساعت پاندول‌دار را pendyl گویند و بدین ترتیب این واژه از فرانسه به هر دو کشور سوئد و ایران ره گشوده است.

peppar فلفل، پِلپِل || **felfel, pelpel** فلفل، پِلپِل

این واژه در زبان سنسکریت pippali و در لاتینی piper و در انگلیسی pepper و در زبانهای دیگر اروپا کم و بیش مشابه همین‌هاست و آشکار است که همه از یک اصل گرفته شده‌اند و برخی از پژوهندگان آن اصل را «ارامی» یا «ایرانی» می‌دانند. در زبان سوئدی ترکیبهایی از این واژه، مانند paprika (= فلفل دلمه‌ای) و pepprad (= فلفل دار، تندمزاج) و peppra (= فلفل زدن) و غیره به چشم می‌خورد.

persien: ایران (اطلاق جزء به کل) || **pars**: پارس (نام یکی از استانهای ایران)

persienn: کرکره (پرده ایرانی) || **parsi**: پارسی، ایرانی

احتمالاً تندی آفتاب ایران و فکر ایجاد حایل در پشت پنجره‌ها و نیز توجه ایرانیان به آذین‌بندیها و آرایه‌ها و زیباییها، عامل ابداع کرکره بوده و چون این نوع پرده ایرانی مورد توجه رومیها و یونانیها و سپس فرانسویها و انگلیسیها قرار گرفته است، آن را persiano و persiane و persienne که در زبانهای آنها به معنی «ایرانی» یا «پرده ایرانی» بوده است نامیده‌اند. در زبان فارسی این نوع پرده را «kerkera(-e) کرکره» می‌نامیده و می‌نامند و آن نوعی پردهٔ چوبی است که از تخته‌های نازک دراز می‌سازند و برای جلوگیری از تابش آفتاب تند آن را در پشت پنجره

نصب می‌نمایند. امروزه به تقلید از کُرکره‌های اروپایی، نوعی کُرکره‌های ظریف فلزی یا پلاستیکی و غیره که به آسانی باز و نیم‌باز و بسته می‌شوند، به میدان آمده که آن‌ها را در داخل اتاق، در برابر پنجره می‌آویزند.

persika, persik هلو || persik پارسیک، پارس (ایرانی)

در بیشتر زبانهای اروپایی «هلو» را از آن رو که میوه‌ای برآمده از ایران است، پارسیک «pārsik» نامیده‌اند که در زبانهای آنها به معنی «ایرانی» یا «میوه ایرانی» است. نام این میوه در لاتینی persicum، در ایتالیایی persico، در روسی persik، در آلمانی persisch و در فرانسه و انگلیسی با اندکی تغییر peach, peche است و در سوئدی و نروژی و فنلاندی نیز persika گفته می‌شود.

در ایران این میوه را «holū» (هلو و شفتالو) می‌نامند و واژه هلو در ردیف واژه‌های «خلو، آلو» (فارسی) و «ālūg, ālūk» (پهلوی) است و «ālū» خود نوعی دیگر از انواع میوه است که دارای اقسام گوناگون است.

گذشته از «کُرکره» و «هلو» که هر دو در زبانهای اروپایی، با اطلاق جزء به کل «پارسی» نامیده می‌شوند، واژه‌های دیگری نیز که با pers آغاز می‌شوند یا این جزء را در خود دارند، اگر نه همه آنها دست کم بسیاری از آنها همین ساختار را دارند و هر یک به نوعی و به سببی با سرزمین ایران، تاریخ ایران، آداب ایران و محصولات ایران پیوند دارند.

در زبان یونانی و لاتینی و ایتالیایی و انگلیسی چنین واژه‌هایی فراوان است و در زبان سوئدی نیز به تبع همین زبانها، واژه‌ها و ترکیب‌هایی از این دست وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

perser	: ایرانی (برای شخص)
persik	: ایرانی، فارسی (برای شخص و چیز)
persiska	: فارسی (برای زبان)
persiska	: ایرانی (برای جنس مادی)
persiska viken	: خلیج پارس

- persiska mattor : فرش ایرانی، قالی ایرانی
- persisktalande : فارسی‌گو، فارسی‌زبان
- persikor, persiko : زردآلو، زردآلوی ایرانی
- persimon : خرمالو (در زبان انگلیسی واژه persimmon به معنی خرمالو و خرمندیل هر دو است و برخی از پژوهندگان واژه علمی pers cummalum, cummalum را همان خرمالو، یا خرمالوی ایرانی می‌دانند و اصل این میوه را نیز محصول ایران تلقی می‌کنند).
- واژه «خرمالو» واژه‌ای ایرانی است و احتمالاً مرکب است از «خُرم + آلو» به اعتبار آنکه خرمالو و «خُرمندیل» را که نوع کوچک خرمالوست از اقسام آلو به شمار می‌آورده‌اند. فرهنگ معین واژه خرمالو را مرکب می‌داند از «خرما + لو»^۱.
- persilja : سبزی جعفری (به فرانسه نیز این سبزی را persil و به انگلیسی آن persley گویند)
- persikoträd : درخت هلو
- parsternacka : شفاقل (به انگلیسی آن را parsnip گویند)
- persian : نوعی پوست مرغوب که از آن پالتو و کلاه درست می‌کنند (در زبان انگلیسی به نوعی گوسفند که پشمی مرغوب دارد persian lamb «گوسفند ایرانی» گویند و همین واژه را بر پشم مرغوب نیز اطلاق می‌کنند).
- persian päls : پالتویی که از نوعی پوست مرغوب (معروف به ایرانی) تهیه می‌شود.
- persian mössa : کلاه‌هی که از پوست مرغوب (معروف به ایرانی) درست می‌شود.
- perseverera : پایداری و مقاومت کردن
- personlighet : شخصیت، شخص

۱ - نگاه کنید به فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه خرمالو.

perseveration : اندیشه و پاسخ نیکو
perspektiv : چشم‌انداز، دورنما، طرح زیبا
persiflage : خوشمزگی و مسخرگی، شیرین‌کاری، لودگی

piff: پیف (واژه‌ای که کراهت از بوی بد را می‌رساند).
piff: پیف (واژه‌ای که کراهت از بوی بد را می‌رساند).

paikan (پهلوی)، **peykan** (فارسی):
نیزه، سرنیزه، آهن سرتیز، فلز نوک‌دار که بر سر تیر و نیزه نصب کنند، نوک تیز تیر ...
piken, pik: نیزه، سرنیزه، دیلم، نوک، قله||
pikant: تند، سوزنده، زخم‌کننده
قله کوه، زخم زبان، سرزنش، گوشه‌کنایه ...

picka: سوراخ کردن، نوک زدن، کندن
این واژه‌ها ریشه در واژه اوستایی «**paitikan**» دارند که جزء «**kan**» در آن به معنی «کندن» است.

در زبان انگلیسی که در این مورد مانند موارد بسیار دیگر، در زبان سوئدی نفوذ نموده است. بُنواژه «**pick**» که با واژه «پیکان» هم‌ریشه است، دارای معانی زیر است و این معانی همبستگی واژه را با پهلوی و فارسی و اثربخشی آن را در سوئدی تأیید می‌کند: هر نوع آلت نوک‌تیز، آهن سرتیز، کلنگ، خلال دندان، خلال گوش و نیز: کلنگ زدن، کندن، نوک زدن، خلال زدن، زخم زبان، گوشه‌کنایه، عیبجویی ...

در زبان انگلیسی از این بُنواژه ترکیب‌های بسیاری از قبیل:

picked (= هرچیز سرتیز، نوک‌دار، خاردار)

pickax (= کلنگ دوسر، با کلنگ کندن)

picket (= میخ چوبی سرتیز، هر نوع چوب نوک‌تیز، میخچه، نرده‌کشی ...)

picking (= ناخنک زدن، جیب‌بری، دله دزدی)

picky (= ناخنک زدن، با نوک بردارنده، ضربه زن)

pickeer (= زد و خورد کردن، ضربه زدن، جاسوسی کردن)

picklock (= وسیله قفل شکنی، قفل شکن، در شکن)

و بسیاری دیگر آمده است که مجموعه اینها پدیدآورنده واژه‌ها و ترکیب‌هایی از این دست است در زبان سوئدی:

pikyxa : کلنگ

pikanteri : تندی و تیزی، شور و غوغا

pigg : میخ، سیخ، آهن نوک تیز، خار

pickelhuva : نوعی کلاه‌خود که دارای نوکی تیز است.

pickels : ترشی و تندی

piss : پیساب، پیشاب، شاش || **pišāb, (pis+āb)pišāb** : پیشاب، شاش

واژه «**pis**» علاوه بر آنکه در زبان فارسی به معنی نوعی بیماری پوستی (لک و پیس) است، در گویش‌های ایرانی بویژه در گویش اراک به معنی کثیف و نجس است و بنابراین واژه «پیساب» که به مرور «پیشاب» شده است، به معنی مایع نجس و آب کثیف بدن می‌باشد و واژه **piss** به معنی «شاشیدن» نیز هست و واژه **pissoar** یعنی شاشگاه و آبریزگاه همگانی. در زبان سوئدی واژه **kiss** (شیس) نیز به معنی شاش و پیشاب است و احتمالاً این واژه نیز با «**pis**» یا با «**šāš**» (شاش، شاشه) هم‌ریشه است.

pistasch : پسته || **pesta, pestak** : پسته

درخت پسته در خراسان و افغانستان به حالت خودرو می‌روید و در آذربایجان و کرمان و قزوین و دامغان به فراوانی کشت می‌شود و از همین رو پسته ایران در دنیا از قدیم معروف بوده است. پسته را به یونانی **pistakion** و به انگلیسی **pistachio** گویند و در دیگر زبانهای اروپایی نیز کم و بیش مشابه اینها فراگو می‌کنند.

pistol: تپانچه، هفت‌تیر || pištāb, pištow: تپانچه، هفت‌تیر

این واژه در انگلیسی pistol و در فرانسه pistolet است و می‌گویند چون این نوع اسلحه نخستین بار در شهر pistoie (ایتالیا) ساخته شده، این واژه‌ها نیز از نام همان شهر آمده است و به ایران و سوئد ره گشوده است.

pladder: پَرت و پَلا، بیهوده سخنان || palā (پَرت و پَلا): بیهوده، بی‌معنی،
دَری وری، «قیل و قال» سخنان چرند و پرند، دَری وری

همبستگی این دو واژه ایرانی و سوئدی از آنجا آشکار می‌گردد که در زبان سوئدی واژه «prat» نیز وجود دارد که به معنی «پَرت و پَلا» و «دَری وری» است.

prat: پَرت، پَرت و پَلا، دَری وری || part: پَرت (پَرت و پَلا) دَری وری سخنان
سخنان یاوه و پَرت، چرند و پرند یاوه و چرند و پرند، سخنان پَرت، پخش و
پَلا، تار و مار

از این دو واژه ایرانی در زبان سوئدی مصدرهای کارآمد prata, pladdra نیز ساخته شده که هر دو به همان معنی «پَرت و پَلا گفتن، دَری وری گفتن» است و در گفتگوهای روزانه کارآیی بسیار دارند.

گذشته از این، واژه‌ها و ترکیبهای کارآمد دیگری از این دو واژه، بخصوص از prat (= پَرت)، در زبان سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

pratsam	: پرچانه، حَراف
pratsamhet	: پرچانگی، پرحرفی، حرافی
pratstund	: سخن، حرف، گپ، گفت و گو
pratsjuka	: یاوه‌گویی، وِراجی، پرحرفی، (بیمار حرف بودن)
pratsjuk	: یاوه‌گو، پرحرف، چرندگو، (بیمار وِراجی)
pratmakare	: آدم یاوه‌گو، چرندگو، گزافگو

pratmakerska : زن پرچانه و چرندگو، زن گزافگو

pratigt : پرچانه، یاوه‌گو، وراج

گفتنی است که این واژه کارآمد را زبان سوئدی از انگلیسی گرفته است زیرا در زبان انگلیسی هم واژه «prate» به معنی «یاوه‌گویی، وراجی، پرچانگی، چرندگویی» است و روشن است که زبان انگلیسی هم آن را از واژه «پرت» ایرانی برگرفته است. در انگلیسی از همین بُنواژه واژه‌های prattle (= وراجی کردن، پرحرفی کردن) و prattler (= یاوه‌گو، چرندگو، پرچانه) و برخی دیگر نیز آمده است.

platt: زمین هموار، صاف، صفحه، || falāt: فلات، زمین هموار، دشت بی‌آب و بشقاب ... گیاه، بیابان، صحرای پهن و فراخ، گستره

واژه «فلات» را زبان فارسی از «فلاة» عربی گرفته و احتمالاً زبانهای اروپایی آن را از زبان فارسی برگرفته‌اند. در زبان انگلیسی واژه «plat» به معنی قطعه زمین هموار و واژه «plate» به معنی «صفحه»، صفحه فلزی صاف، پلاک، لوح، بشقاب» است و همین واژه‌هاست که به زبان سوئدی نیز راه یافته است.

platå: پشته، جلگه مرتفع، زمین بلند || falāt: پشته، جلگه مرتفع، زمین بلند (فلات ایران)

در زبان انگلیسی هم «plateau» به معنی زمین بلند و جلگه مرتفع است و همین واژه است که در سوئدی platå شده است. در فرهنگ معین چنین آمده است: این واژه اروپایی را مترجمان کتابهای اروپایی در ایران از آن رو به «فلات» برگردانده‌اند که فلات شباهت لفظی با plateau داشته است.

präst: روحانی، پدر روحانی، کشیش || parast: پرست (بُنواژه «پرستیدن»، خدمت، بندگی کردن، پرستاری و پرستندگی)

prästär.lig: روحانی، اهل کلیسا و مسجد، پرستنده‌وار

به نظر می‌رسد واژه **präst** که در زبان سوئدی به معنی روحانی و پرستنده و عبادتگر است، ریشه در بُنواژه **parast** (پرست) پهلوی و فارسی دارد.

این واژه در زبان پهلوی «**parastātan**» و در فارسی «**parast - idan**» است و از روزگار کهن واژه‌های کارآمد و پرتوان و شکوهمند بوده و در زبان انگلیسی از همین بُنواژه «پرست» واژه‌های **praise** (= ستایش، نیایش، پرستش، پرستیدنی، ستودنی) و غیره آمده و در دیگر زبانهای اروپایی نیز کم و بیش وضع این بُنواژه بر همین منوال است.

در زبان سوئدی از این ریشه، واژه‌های کارآمد زیرین نیز آمده است:

prästerskap	:	پرستندگی، روحانیت
prästfru	:	همسر کشیش
prästgård	:	مأوای کشیش
prästinna	:	کشیش زن
prästlöfte	:	سوگند مخصوص کشیشی
prästman	:	پدر روحانی، کشیش
prastrock	:	ردای مخصوص کشیشی
prästvigning	:	تقدیس و پرستش، انتصاب به مقام روحانیت
prästvælde	:	حکومت روحانی

puka : طبل، دهل، کوس || **puk** : کاواک، هرچیز میان تهی، اجوف

puss : بوس، بوسه || **buss** : بوس، بوسه

pussa : بوسیدن، بوسه

این واژه ایرانی در زبان انگلیسی نیز **buss** فراگو می‌شود که با تلفظ فارسی هیچ تفاوتی ندارد.

pirana : نام خاص و نام خانوادگی || **peran** : نام خاص (: پیران و یسه از نامداران باستانی)

pyjamas: پیژامه، پی جامه، پاجامه || **pijāma**: پیژامه، پی جامه، پاجامه

این واژه ایرانی را ابتدا انگلیسیان در هنگام هندگشایی از زبان هندیها گرفتند و سپس در دیگر زبانهای اروپایی کم و بیش رواج دادند. در زبان هندی این واژه را **puyjama** گویند که همان «پای جامک» یا «پاجامه» ایرانی است و انگلیسیان آن را «pyjamas» و «pajamas» فراگو می کنند.

pys (پوس، پیس): پسر، پسر بچه، پسرک || **pōs, pūs** (پهلوی): پسر، پسر بچه، پُس^۱

på: به (حرف اضافه) || **pon** (پهلوی): به (حرف اضافه)

påk: پاک (عید پاک) || **pāk**: پاک، عید پاک

با توجه به تمایل زبان سوئدی به تلفظ «O» (مانند kort به جای kart) و افزودن «s» در واژه (مانند isk به جای ik پسوند نسبت) می توان گفت این واژه «påk» همان واژه «pāk» است، بویژه آنکه در زبان فرانسه هم آن را «pâque» (پاک) گویند. اما در مورد اصل عید پاک (فَصْح) استاد ذبیح الله صفا می نویسد: «جشنی که اندکی بعد از نوروز به نام عید فصیح (پاک) به یادبود صعود عیسی گرفته می شود، منطبق است بر یکی از جشنها که مهرپرستان در همین تاریخ داشته اند...»^۲

۱ - این واژه در فارسی نیز کاربرد داشته و فردوسی بارها آن را به کار برده است (پس شهریار جهان اردشیر...)، در سوئدی نیز **pysar** به معنی پسر هاست.

۲ - دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن از دانشمند بزرگ معاصر استاد دکتر صفا، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۱۷.

R

ribas ریواس

||

rabarber ریواس

این واژه در پهلوی **rēpās** بوده و به صورتهای «ریواس، ریواج» نیز فراگو می‌شود و نوشته‌اند که واژه **rhubarb** (= ریواس) در زبان انگلیسی و مشابه آن در دیگر زبانهای اروپایی ریشه در واژه‌های یاد شده ایرانی دارند.

rada رده، صف، ردیف، راسته، رجه،
سطر ...

||

rad رده، صف، ردیف، راسته،
رجه، سطر ...
rada ردیف کردن، به صف کردن، ردیف
کردن

rok راست و درست (: رک و راست)

||

rak راست، مستقیم

از این واژه در زبانهای سوئدی ترکیبهایی نیز مانند: **rakt** (= درست، به درستی) و **rakbent** (= راست پایه) و **raktfram** (= سراسر) و **räta** (راست کردن) و غیره به چشم می‌خورد.

ramazān رمضان

||

ramadan روزه، ماه روزه گرفتن

این واژه عربی احتمالاً از طریق ترجمه متون عرفانی و ادب فارسی به سوئدی، به زبان سوئدی راه یافته است.

rast: آسایش، استراحت || **rastan** (پهلوی و فارسی): رهیدن
rasta: استراحت کردن

rata, rat: خرد و دانش، خردگرایی، || **xrat**: خرت پهلوی، خرد فارسی
 تفکر منطقی، علمی، تصویب، گواهی

در زبان انگلیسی نیز این بُنواژه «rat» در واژه‌هایی نظیر **rational** (= منطقی، عقلانی، مستدل) و **rationalism** (= عقل‌گرایی، فلسفه عقلانی) و **ratify** (= تصدیق کردن، با عقل سنجیدن) و بسیاری دیگر وجود دارد که در زبان سوئدی راه یافته است و ممکن است با «خرد» ایرنی هم‌ریشه باشند. در زبان سوئدی بُنواژه **red** نیز در واژه‌هایی نظیر **redig** (= **red + ig**) خردمند، دانشور، هوشمند، روشن) و **redbar** (= **red + bar**) امین، ارجمند، درستکار) و **reda** (= منظم ساختن، مرتب کردن، راست و درست نمودن) وجود دارد که به نظر می‌رسد ریشه در همان بن یاد شده داشته باشد.

rebab: رباب (نوعی آلت موسیقی) || **rabāb**: رباب (نوعی آلت موسیقی)

ris: برنج، پلو || **ris**: برنج، چلو، شوربای برنج

این واژه را در انگلیسی **rice** و در سوئدی مانند فارسی ریس گویند. از این واژه که باید آن را واژه مشترک «ایرانی - سوئدی» نامید، در زبان سوئدی واژه‌ها و ترکیبهای زیرین به چشم می‌خورد:

rismjöl : آرد برنج
risfält : برنج‌زار، شالیزار
riskokare : پلوپز
kokat.ris : پلو (برنج پخته)
risbakelse : نان برنجی

risbrännvin	: عرق برنج
risgryn	: برنج تمیز و بی سبوس، بلغو برنج
råris	: برنج سبوس دار، شلتوک
risgröt	: شیربرنج
risokling	: برنج کاری، کشتزار برنج
risotto	: نوعی غذای برنج دار ایتالیایی

ris شاخه ناک، ترکه || ris: ریس، آبهل (نوعی سرو کوهی که
 بسلندایش یکی دو متر است و دارای
 شاخه‌های نازک متعدد و نامنظم است).
 از این واژه ایرانی یا واژه مشترک «ایرانی - سوئدی» واژه‌ها و ترکیبهای زیرین در زبان سوئدی
 به چشم می‌خورد:

risbastu : ترکه زدن (تنبیه کردن)
 rishög : انبوه شاخ و برگ
 risig : دارای شاخ و برگ، پرشاخه
 riskoja : کپر، اتاقکهایی که با شاخ و برگ سازند
 riskvist : نوعی جاروب که با ترکه‌های نازک سازند

röd سرخ، قرمز || rōd سرخ، قرمز، گل سرخ

در زبانهای باستانی ایران واژه rod در اصل به معنی «گل سرخ» بوده ولی به معنی مطلق
 سرخ نیز می‌آمده چنانکه نام خاص «رُداسپ» که بازمانده‌ای از نامهای کهن ایرانی است به معنی
 «دارنده اسب سرخ» بوده ولی «رُدگون» معنی «گلگون» می‌داده که گل هم خود در فارسی به معنی

«گل سرخ» بوده است^۱ و از همین رو واژه «رُد» در زبانهای اروپایی به دو صورت کاربرد یافته^۲، یکی به صورت «رُز» در معنی «گل سرخ» و دیگری به همان صورت کهن «رُد» در معنی «مطلق سرخ». صورت rod در انگلیسی red شده و در ترکیبهای بسیاری نظیر:

redbud (= ارغوان)

redbreast (= پرنده معروف به سینه سرخ)

redcross (= صلیب سرخ)

redden (= قرمز شدن، قرمز کردن)

reddish (= مایل به سرخی)

redhead (= سرخ مو)

red.hot (= خشمگین، برافروخته)

red.Indian (= سرخ پوست آمریکایی) به کار می رود.

در زبان سوئدی نیز واژه «رُد» به همان صورت کهن خود (röd) کاربرد بسیار دارد و نمونه های ترکیبی آن چنین است:

rödbeta : چغندر

rödhund : سرخک

rödblommig : دارای گلهای قرمز، سرخ پوست

rödakorset : صلیب سرخ

rödblond : حنایی

rödblå : ارغوانی

rödbrusig : سرخ چهره

rödfansig : برافروخته از آفتاب، آفتاب سوخته

۱ - شهید بلخی گوید:

دانش و خواسته است نرگس و گل که به یک جای نشکفند به هم ...
و حافظ گوید:

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرين داد صبر و آرام تواند به من مسکين داد ...
بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد که تاب من به جهان طره فلانی داد

۲ - فرانسه: rose، یونانی: rodon، آلمانی: rot، انگلیسی: red, rose، سوئدی: ros, röd ...

rödhet	: آتشین
rödsot	: اسهال خونی
rödsinn	: سرخ پوست
rödnäst	: سرخ دماغ
rödmosig	: سرخ چهره
rödlätt	: سرخ گونه
röd - ros	: رُز قرمز
rödnad	: سرخی، سرخ فامی، شرمندگی
rödinar	: سرخ شدن، قرمز شدن، شرمنده شدن
klarröd	: قرمز روشن
vinröd	: قرمز شرابی
knallröd	: قرمز سیر، قرمز تند
se.rött	: خشمناک شدن

واژه rose انگلیسی که از همان ریشه آمده است، در زبان انگلیسی ترکیب‌هایی از این واژه

نظیر:

roseate (= گلی، گلگون، بشاش)

rosemary (= رُزماری، اکلیل کوهی)

roseola (= سرخک، لکه‌های سرخ بدن)

rosery (= گلزار، باغچه گل سرخ)

rosewater (= گلاب)

rosily (= قرمز رنگ)

rosin (= گلوفا، راتیانه)

rosy (= سرخ، گلی، گلفام، گلبو، گلگون)

وجود دارد و در زبان سوئدی نیز ترکیب‌های بسیاری از این واژه به کار می‌رود که نمونه‌های زیر از

آن جمله است:

Rosita, Rosina, Rose - Marie, Rose, Rosalie, Rosa : نامهای خاص زنان

rosa : گلی، گلرنگ، گلفام، صورتی رنگ

rosengård : گلزار، باغچه گل سرخ

rosenkindad : گلچهره، گلرخ

rosenolja : عطر گل سرخ

rosenröd : سرخ فام، گلگون

rosensten : الماس سرخ

rosevatten : گلاب

rosfeber : باد سرخ

rubinröd : یاقوت گون، لعل گون

rosafärgad : گلی رنگ، گلفام

sackaros : قند چغندر، قند

törnros : نسترن، نسرین

solros : گل آفتاب گردان

rosig : گلی، گلگون

rödros : رُزِ قرمز

razin (raz + in) : رَزین، کشمش

||

russin : رَزین، کشمش

واژه «raz» در زبان فارسی و گویشهای مهم ایرانی به معنی «انگور و درخت انگور» است و واژه «رَزین» قاعدتاً باید به معنی انگور و «کشمش» آمده باشد همچنان که در برخی گویشها همین معنی را داراست ولی در فرهنگهای فارسی آن را تنها «استوار و محکم» معنی کرده اند که آن هم بی ارتباط با واژه رَز نیست. همچنانکه واژه های چوبین و زرین و سیمین به معنی «ساخته شده از چوب یا زر یا سیم» است «رَزین» نیز به معنی «تهیه شده از رَز» است و همین واژه یا خود واژه رَز بوده است که در زبان انگلیسی raisin (= کشمش) شده و سپس در سوئدی به صورت russin در آمده است. در زبان فرانسه نیز raisin (رَزین) به معنی «انگور» و raisin sec به معنی

«کشمش» است.

rustik. روستایی، ده‌نشین، وابسته به روستا || rustā, rōstāk. روستا، ده، قریه

در انگلیسی نیز «rustic» به معنی «روستایی و ده‌نشین» و «rusticate» به معنی «مقیم ده شدن» و rustication در معنی (روستایی‌گری و روستایی‌سازی) و rusticity در معنی «روستایی‌منش بودن و سادگی و بی‌پیرایگی» است و روشن است که همه این واژه‌ها ریشه در «rōtstāk» پهلوی و «روستا»ی فارسی دارند.

rāv. روباه || rēb, rēp. روباه

نام اسطوره‌ای «تهمورپ» که در شاهنامه با تحریف به صورت «تهمورث، طهمورث» درآمده، در زبانهای باستانی ایران «taxmūrev, taxmorūv, taxmu _ rupa» (تخمه + رُو و رُو) یا (تخمه + و + رُو په) بوده که بعدها به صورت «tahmurep» (تهم + و + رپ) درآمده است، «تهم» به معنی نیرومند و «رپ» یا «رو، رب» به معنی روباه بوده و روی هم معنی «روباه نیرومند» می‌داده است. در زبان پهلوی نام این جانور زیرک «rōpās» بوده که در فارسی، بنابر قاعده، به صورت «روباه، روبه» درآمده است. واژه «rey. nard» (rey. nard) در زبان انگلیسی و «rāv» (رُو) در زبان سوئدی ریشه در همین واژه باستانی «rēp» دارند. در زبان سوئدی آدم زیرک و مکار را مانند فارسی به کنایه «روباه» گویند و واژه «rāv _ spel» به معنی «روباه صفتی و مکر و حيله» است.

S

sabbat: نام روز شنبه یهودیان || **šanbad**: شنبه

«سَبَّات» در عبری به معنی تعطیل و استراحت است و روزیست که به اعتقاد یهودیان یهوه دست از آفرینش کشیده است. این واژه را هم زبان فارسی و هم عربی هر دو از زبان عبری گرفته‌اند. در زبان عبری آن را «šabbat» در سریانی «šabtā»، در عربی «sabt» و در فارسی «šanbad» و سرانجام «شنبه» گفته‌اند و سپس عددهای یک تا شش را بر آن افزوده و نام روزهای هفته (یکشنبه ... پنجشنبه، شش شنبه) را ساخته‌اند. ایرانیان پیش از اسلام اصولاً «هفته» نداشته‌اند و مبنای شمارش و شناخت روزها نزد آنان نامهای ویژه روزهای ماه بوده است که این شیوه هنوز در سوئد تا حدی پابرجاست و هر روزی از ماه را نامی است از نامهای خاص زنانه و مردانه

salamander: سمندر، نوعی سوسمار || **salāmandra**: سمندر، نوعی سوسمار

«سمندر» را در زبان فارسی و گویشهای ایرانی در قدیم «سالامندرا» و «سالاماندر» و «سمندور» و «سمندول» می‌گفته‌اند و در یونانی و لاتینی آن را «salamandra» می‌نامیده‌اند. این نام در زبان فرانسه salamandre و در انگلیسی نیز salamander است که عیناً به زبان سوئدی راه یافته است.

sam: نام خاص مردان || **sām**: نام پهلوان نامدار ایرانی، نواده
گرشاسب پدر زال و جد رستم

satan: شیطان || **šeytān**: شیطان

واژه عربی «شیطان» که از دیرباز در زبان فارسی کاربرد بسیار داشته است، از طریق هند به زبان انگلیسی راه یافته و سپس به برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ نموده است. در زبان انگلیسی این واژه را **satan** گویند که در معنا برابر با واژه ^۱devil است و واژه **satanic** نیز در این زبان به معنی «شیطانی» است.
در زبان سوئدی ترکیبهای **satanisk** (= شیطانی) و **satanism** (= شیطان‌پرستی) نیز از این واژه **satan** ساخته شده است.

satrap: ساتراپ || **sātrap**: ساتراپ

این واژه که از انگلیسی به سوئدی راه یافته است^۲ در انگلیسی نیز به همین صورت (**satrap**) نوشته می‌شود و در هر دو زبان «استاندار ایرانی در دوره هخامنشی» معنی می‌دهد.

saffran: زعفران || **za'feran**: زعفران

این واژه «ایرانی - عربی» که از طریق زبان فارسی به زبانهای اروپایی راه یافته است در زبان فرانسه «**safran**» و در انگلیسی «**saffron**» است و در زبانهای دیگر اروپایی نیز کم و بیش مشابه اینهاست. در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهایی چند نظیر: **saffran - gul** (= زرد زعفرانی) و **saffran - bulle** (= شیرینی زعفرانی) به چشم می‌خورد.

۱ - نگاه کنید به واژه **djāvul** در همین کتاب.

۲ - این واژه یونانی شده واژه «خَشَنَر پاون» فارسی باستان است که در پهلوی «سَنَرپان» و در فارسی «شهربان» خوانده می‌شود. (ف) ○

ham, hām : هم (پیشوند اشتراک) || sam : هم (پیشوند اشتراک)

از «پیشوندهای اشتراک»^۱ زبان سوئدی (sam, jām, hom, harm) سه تای آن قبلاً در جای خود شرح داده شد و چهارمین آن پیشوند «sam» است که به نظر می‌رسد کارآمدتر و کهن‌تر از پیشوندهای دیگر باشد. این پیشوند در زبان سنسکریت «san» و در زبان روسی مانند سوئدی «sam» است. واژه «هنجار» ایرانی در سانسکریت «sanjāra»^۲ است و این پیشوند اشتراک که در زبان انگلیسی نیز به صورت same (= یکسان، همسان، همان، یکنواخت) وجود دارد از واژه‌های بنیادی زبانهای هندواروپایی است و در زبان سوئدی بسیار پرتوان و کارآمد است و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای فراوان آنست:

samma : همان، همانند، هم‌جنس

sambo : همزی، همدم

samlag : همخوابی، هم‌بستری

samman : با هم

samliv : همزیستی

samstämd : هم‌آهنگ، همگون

samstämmig : هم‌نوا هم‌آوا

samtidig : همزمان

samvaro : همنشینی

samverkan : هم‌دستی، همکاری

samklang : هم‌آواز، هم‌آهنگ

samordning : هم‌آهنگی

samarbete : هم‌دستی، همکاری

۱ - پیشوندی که افاده اشتراک در اسم مابعد‌کند، مانند: همدرد، همدل، هم‌زبان، همنشین، همکار ...

۲ - آنچه در واژه‌های ایرانی «ه» است در سانسکریت «س» است چنانکه واژه‌های «هنجار، اهورا، آهو» در سنسکریت به ترتیب «سنجارا، آسورا، آسو» است و اصولاً «س»‌های باستانی ایرانی هم تبدیل به «ه» شده است چنانکه واژه‌های «وناس، راس، گاس، روپاس، مس» در فارسی تبدیل به «گناه، راه، گاه، روباه، مه» شده است.

هم‌رأی: *samstämmig*

همزمان: *samtidig*

همزمانی: *samtikighet*

هم‌فکری، هم‌رأیی: *samförstånd*

همکاری کردن: *samarbeta*

و صدها ترکیب دیگر...

samovar: سماور (= خودجوش) || *samāvar*: سماور^۱ (= خودجوش)

این واژه که در اصل از زبان روسی به فارسی و سپس به انگلیسی و سوئدی راه یافته است، ریشه و بنیادش ایرانی است و مرکب است از «*sam + var*» به معنی «خودجوش». پیشواژه «*sam*» همانست که در زبان پهلوی و فارسی به «*ham, hām*» بدل شده^۲ و پیشوند اشتراک است که شرح آن در پیش گذشت.

sandel: صندل (چوبِ صندل)، || *sandal*: صندل (چوبِ صندل، درختِ صندل)

این واژه در سنسکریت «*śāṇḍana*» و در زبانهای کهن ایرانی نیز «*śāṇḍan*» و «*śāṇḍal*» بوده که بعدها صورت معرب آن (صندل) در فارسی زبانزد گردیده و با همین صورت به زبانهای اروپایی راه یافته است. در لاتینی آن را *santalum*، در زبان فرانسه *santal* و در انگلیسی *sandalwood* گویند و نوعی از آن را که چوبی سفید و سخت دارد به انگلیسی *sandalwood* می‌نامند و معمولاً چوب صندل سرخ و براق است.

۱- آلتی است فلزی دارای آتشخانه و آبگیر که برای جوش آوردن آب و دم کردن چای به کار می‌رود.

۲- مانند «آگاس، گاس، راس و ریس» که تبدیل به «آگاه، گاه، راه» شده است.

sandal: ساندل (نوعی کفش سرپایی و || **sandal**: ساندل (نوعی کفش و راحتی که با بند یا تسمه باریک به پا بند می شود) بند یا تسمه باریک به پا بند می شود)

این نوع کفش را از قدیم در ایران «سندل، صندل» می نامیده اند و گویا چون آن را از چوب صندل که بسیار سخت و خوش رنگ (سرخ و براق) است می ساخته اند، به سندل معروف شده است؛ این واژه نیز به همین صورت به زبانهای اروپایی راه یافته است. در لاتینی آن را sandalium و در فرانسه sandale و به انگلیسی sandal گویند که نام درخت و چوب صندل نیز هست.^۱

sand: شن، سنگریزه || **šen**: شن، سنگریزه

اگرچه زبان سوئدی واژه sand را از انگلیسی گرفته ولی با توجه به نبودن واج «š» در سوئدی و تبدیل آن به «s» (مانند تبدیل واژه «شیطان» به «satan») و نیز قرابت و شباهت واژه «sand» با «šen» می توان گفت که هر دو از یک اصل پدید آمده و هم ریشه اند. در انگلیسی واژه sand گذشته از معنی «شن و ریگ و سنگریزه» به معنی «ماسه» بویژه «ماسه ساحل دریا» نیز هست در حالی که ماسه بسی نرمتر و خردتر از شن است و حَقاً به نامی جداگانه نیاز دارد.

sara: نام خاص (ویژه زنان) || **sārā**: خالص و بی غش؛ از نامهای خاص زنان

schimpans: شمپانزه || **šampānze**: شمپانزه

این واژه احتمالاً از زبان فرانسه به فارسی و انگلیسی راه یافته و زبان سوئدی نیز آن را از

۱ - نگاه کنید به واژه پیش (sandel).

۲ - چون در سوئد هر روز از سال رانامی است از اعلام زنان و مردان (مانند رسم قدیم ایران)، Sara نام روز نوزدهم ماه بولی نیز هست و این احتمال هم می رود که این نام با نام ساره (عبری = سارای، فرانسه = Sara) همسر ابراهیم خلیل مرتبط باشد.

انگلیسی یا مستقیماً از فرانسه گرفته است؛ در فرانسه آن را chimpanzé گویند.

schack: شطرنج (بازی شترنگ) || šatranj: شطرنج (بازی شترنگ)
schack.matt: شاه مات، مات

این واژه در زبان فارسی «šatrang» و در پهلوی «čatrang» بوده و معرب آن نیز «شطرنج» است که در زبان فارسی رایج شده است. اصل واژه در سنسکریت «caturanga» است که «چترنگ» پهلوی و «شترنگ» فارسی از آن آمده است.

چون محور اصلی این بازی «شاه» است و هدف نهایی نیز «شَهِمات» نمودن است، به نظر می‌رسد واژه schack در سوئدی و مشابه آن در دیگر زبانهای اروپایی، از همین اصل یعنی از واژه «šāh» و یا احتمالاً از بخش آغازین واژه šatrang گرفته شده است. نمونه ترکیبها و کاربردهای این واژه ایرانی در زبان سوئدی چنین است:

schacken : مات، کیش

schacka : کیش دادن

schackbräde : صفحه شطرنج

schackdrag : حرکت مهره‌ها در شطرنج

schackmatt : مات

schackpjäs : مهره شطرنج

sjakal, schakal: شغال، شغال || šakāl: شغال، شغال

این واژه در پهلوی و فارسی «شکال، شغال» و در سنسکریت «crgālā» است و صورت فارسی آن «شکال»^۱ به زبانهای اروپایی راه یافته است؛ در فرانسه «chacal» و در انگلیسی «jackal» گویند و صورت سوئدی اصلی آن sjakal است که «شاکال» تلفظ می‌شود.

۱ - چون در فارسی باستان واج «ل» نداشته‌ایم، احتمالاً واژه «شکال، شغال» از سنسکریت گرفته شده است، شغال را در ایران قدیم «توره» می‌گفته‌اند که بعدها به «توله» تبدیل شده است. همچنانکه «اروند، تیگر» به «الوند، دجله» تبدیل گردیده است.

schrung: چالاک، تردست، || **sang**: خوش حرکات، عیار[○]، راهزن، مکار، شنگول و شاد

schrungfull: شنگول، سرمست، || **sangul**: شنگول، شوخ، سرمست، سرخوش، شاد

واژه فارسی «شنگول» احتمالاً مرکب بوده از «شنگ» (= شیرین رفتار، شوخ، سرخوش، عیار...) و «لول» (= مست، مست مست) که به مرور «شنگول» شده است؛ واژه سوئدی «schrungfull» نیز احتمالاً چنین است و مرکب است از «schvung» (= تردست، عیار، چالاک، شنگ) و «full» (= مست) و با توجه به قرابت و شباهت معانی این واژه‌ها در فارسی و سوئدی، می‌توان آنها را همسان و همگن و همانند و یا هم‌ریشه دانست.

sex: شش || **šeš**: شش

این واژه در زبان انگلیسی **six** و در فرانسه و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مشابه اینهاست و همه با معادل ایرانی آن هم‌ریشه هستند.

silk: ابریشم، پارچه ابریشمی، حریر || **selk**: پارچه ابریشمی، حریر

این واژه از انگلیسی به فارسی و سوئدی راه یافته و در انگلیسی نیز **silk** است.

singel: سنگریزه، خرده سنگ، ریگ || **sang**: سنگ

احتمال دارد این هر دو واژه دارای یک اصل باشند.

○ - این واژه فارسی است و از پهلوی آدیار گرفته شده است به معنی یا. پسان «د» در آن به «ی» تبدیل و آیار گردید. سازمان آیاران سازمان باران ایرانی بوده است که پیش از ساسانیان در ایران حضور داشته‌اند. این واژه به هیچ روی، تازی نیست و «عَیَر» در زبان عربی ریشه هیچ واژه‌ای به شمار نمی‌رود. (ف) ○

sitar: سه تار || **setar**: سه تار

این واژه فارسی از انگلیسی به سوئدی راه یافته و انگلیسی آن نیز sitar است و آن از سازهای معروف ایرانی است که در قدیم سه تار داشته و اکنون چهار تار دارد. شهریار گوید:
نالد به حال زار من امشب سه‌تار من این مایه تسلی شبهای تار من

sjalet: شال || **šal**: شال

احتمالاً واژه «شال» را زبان سوئدی در همین سده اخیر از فارسی گرفته و تلفظ آن نیز در سوئدی «شال» است. واژه «sjalett» نیز در این زبان به معنی «شال سر، روسری» است.

skåp: اشکاف (قفسه دردار) || **eškāf**: اشکاف (قفسه دردار)

اصل این واژه احتمالاً روسی است و صورت روسی آن škaf است.

skära: بریدن || **karet** (ریشه باستانی): بریدن

این دو واژه هم‌ریشه‌اند و از ریشه کَرِت در فارسی امروز واژه کارد را داریم.

skelett: اسکلت، استخوان‌بندی || **eskelet**: اسکلت، استخوان‌بندی

گویا اصل این واژه فرانسه‌ای است و صورت فرانسه آن squelette است.

sko: کفش || **eskaf**: کفش

اگر چه واژه «اسکاف» عربی است ولی نوشته‌اند قلب واژه «کفش» فارسی است و با توجه به

شهرت «حسن اسکاف و محمد اسکاف» در داستانهای ادبی فارسی به احتمال ضعیف واژه «sko» ممکن است رابطه‌ای با اسکاف و کفش داشته باشد.

|| slang: شیلنگ šilang: شیلنگ

اصل هر دو واژه از واژه انگلیسی shlling یا واژه آلمانی schlange است.

|| smaragd: زمرد zomrrod: زمرد (معرب smararæs یونانی)

|| sockret, socker: شکر šakar, šekar: (پهلوی): شکر

این واژه ایرانی از جمله واژه‌هایی است که پنج قاره جهان را درنوردیده و به بسیاری از زبانها چه آسیایی و اروپایی و چه آفریقایی یا آمریکایی و غیره راه یافته است. در انگلیسی 'sugar، در فرانسه sucre، در آلمانی zucker است و در روسی معجاری و بلغاری و ایتالیایی و اسپانیایی و پرتغالی و سوئدی و نروژی و فنلاندی و حتا در عربی و ترکی و غیره نیز مشابه همین هاست. ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

sockerlag : شیر

sockerrör : نیشکر

sockersöt : شیرین

sockertopp : کله قند

sockerbit : حبه قند

sockerskål : قندان، شکر دان

۱- در انگلیسی حتا واژه «شکری، شکرین» فارسی عیناً sugary فراگو می‌شود.

sommar: تابستان، فصل گرما || **sūmār**: سومار (اسم مکان)

سومار در زبان فارسی امروز نام خاص و اسم مکان است و آن نام منطقه‌ای گرمسیری از شهرستان قصر شیرین در استان کرمانشاهان است که مجاور عراق افتاده و هوایی بسیار گرم دارد. این نام به احتمال زیاد از جمله نامهای کهنی است که مانند بسیاری از نامهای شهرها و آبادیهای ایران، بر مبنای چگونگی آب و هوا و وضع جغرافیایی ساخته شده و به معنی «گرمسیر، جایگاه گرم» است همچنان که شمیران و سمیران و شمیرم و سمیرم به معنی «جایگاه سرد» و جهرم و گهرم و گهران و تهران نیز به معنی «جایگاه گرم» بوده است؛ واژه sommar (som + ar) سوئدی نیز به احتمال زیاد با واژه sūmār (sūm + ār) ایرانی پیوند دیرینه دارد و به معنی گرما و فصل گرماست. همچنان که واژه تابستان (تاب + ستان) نیز در فارسی امروز به معنی فصل گرماست^۱. نمونه‌های کاربرد این واژه در زبان سوئدی:

somrar : تابستانها

i somras : در تابستان گذشته

sommar lik : تابستانی

sommar arbete : کار تابستانی

sommar lov : تعطیلات تابستانی مدرسه‌ها

sorg: غم و اندوه، غصه، ماتم، سوک || **sūk**: غم و اندوه، غصه، ماتم، سوک

این واژه در اوستایی saoka و در انگلیسی sorrow است و صورتهای اوستایی و فارسی و انگلیسی و سوئدی همه هم‌ریشه‌اند. در فارسی واژه «سوگوار» به معنی «سوگ‌دار و عزادار» است و در انگلیسی sorry به معنی غصه‌دار و غمگین و ماتم‌زده است.

۱- احمد کسروی، نامهای شهرها و دیه‌های ایران، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۳۵.

○ - در زبان پهلوی، واژه تابستان = تابستان = گرمستان، به گونه «هامین» نیز به کار رفته است. چنانکه در زبان بلوچی امروز نیز تابستان را هامین می‌نامند. هامین در ریشه hama اوستایی به معنی گرماست و بنابراین واژه summer انگلیسی با دگرگونی س به ه از همان ریشه هم اوستایی است به معنی گرما(ف) ○.

در زبان سوئدی ترکیبهای sorg کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از جمله مشتقات این واژه است:

sorgsen	: دردناک، سوزناک، غم‌انگیز
sorgekväde	: سوکنامه، مرثیه
sorgebarn	: بدیمن، بدقدم، اندوهبار
sorgespel	: پیش‌آمد غم‌انگیز و اندوهبار
sorgeång	: مرثیه، نوحه، سوکنامه
sorgfri	: بی‌غم، بی‌خیال
sorgfyllt	: غصه‌دار، غمناک
sörjande	: سوگوار، عزادار

sort: گونه، نوع، جور || saret: گونه، نوع، جور

در زبانهای باستانی ایران واژه‌های sareda و sarda به معنی نوع و گونه و جور بوده و «aeva saret» در مفهوم «یک جور» و «یک نوع و همگون» به کار می‌رفته است. واژه انگلیسی sort و واژه sorte فرانسه و sort سوئدی که از انگلیسی گرفته شده همه ریشه در واژه یادشده اوستایی دارند. در زبان سوئدی ترکیبهایی نیز از این واژه باستانی به چشم می‌خورد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

sortera	: جور کردن، دسته‌بندی کردن، جداسازی و طبقه‌بندی کردن
sorterare	: جورکننده، سواکننده
sortering	: دسته‌بندی، سواسازی، شمارش
sorti	: خروجی
sortiment	: گزینش، دسته‌بندی، مجموعه

spara: سپاردن، سپرده کردن، اندوختن || espār: بن سپاردن و سپردن (سپرده کردن)

espenat: اسفناج || espenaj: اسفناج

این واژه کهن ایرانی در فارسی به صورت «اسپناج، سپاناخ» نیز به کار رفته و یونانی آن spinákion است و به انگلیسی نیز spinach گویند؛ گیاهی است یک‌ساله و دوساله، به احتمال قوی بومی ایران، که در اوایل قرن پانزدهم میلادی به اروپا راه یافته است.

springa: به سرعت دویدن، با شتاب || asp (پهلوی): اسب

حرکت کردن

spring: دو، شتاب

springare: اسب، اسب شطرنج، توسن،

سرکش

چون عمل اسب با دویدن و تاختن ملازمه دارد احتمالاً واژه‌های سوئدی بالا و واژه‌های انگلیسی sprint (= دو سرعت) و sprinter (= قهرمان سرعت دو) از آن رو که در آغاز همه آنها واژه «sp» به چشم می‌خورد، ممکن است با واژه ایرانی asp همبستگی داشته باشند.

spår: رد پا، نشان گذر، اثر و جای پا || «sepor - dan»، «separdan»: طی

spåra: طی کردن، راه رفتن، دنبال کردن و کردن، راه رفتن، نوردیدن[○]

رد پا را گرفتن

spärr: هر نوع مانع و حفاظ، نرده، || spar (پهلوی): سپر، آلتی فلزی یا چرمی

حفاظ راه آهن، سد، حصار جهت حفاظ سر و تن و دفاع بدن. نیز سپر

spärria: ایجاد مانع، مسدود کردن، خودرو جهت حفاظ آن و حفظ موتور و

حفاظ گذاشتن بدنه آن

spärreld: مانع، وسیله بستن و جلوگیری

○ - واژه شهر و سپر تن در زبان پهلوی و فارسی به معنی از زیر پا گذراندن بوده است:

به زیر پی پیلتان بسپریم (فردوسی) ○

setad : مرکز، جایگاه (ستاد ارتش)

||

stad : شهر (مرکز اجتماع)

واژه «stad» سوئدی که به معنی شهر و شهرستان و مرکز اجتماع است همچنین واژه «ستاد» فارسی با «ستادن یا ایستادن» هم‌ریشه است؛ ستادن و ایستادن یا ایستادن در زبان پهلوی «ēstātan» و در فارسی «ist - ādan» است که در معنی: سرپا بودن، برخاستن، درنگ و توقف کردن و پافشاری نمودن به کار می‌رود و واژه «ایستگاه» (= جایگاه ایستادن، محل توقف) از آن آمده است. در زبان سوئدی station به معنی «ایستگاه» و stat به معنی ایالت، استان و کشور است که ریشه در واژه «est - ātan» پهلوی دارند و واژه stationär نیز که به معنی «ساکن و ثابت» است و همچنین واژه stanna (= ایستادن، توقف کردن، از ضربان افتادن، پابرجا ماندن) همین حال را دارند و گذشته از اینها دهها واژه دیگر از قبیل statlig (= کشوری، دولتی) و stativ (= پایگاه، سکو) و stationera (= پابرجا نمودن، مستقر کردن) در زبان سوئدی وجود دارد که همه از ریشه ist, est ایرانی آمده‌اند. ترکیبهای واژه stad نیز در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

stab : ستاد (ستاد ارتش)

stabil : پابرجا، مستقر، استوار

stadga : استوار کردن، مستقر شدن، قاعده و قانون

stadig : ثابت، استوار، پایدار، همیشگی

stadion : ورزشگاه، پایگاه ورزش (این واژه در انگلیسی stadium است).

stadsbo : شهروند، شهرنشین

stadsdel : ناحیه شهری

stadshus : خانه شهر، شهرداری

stadsliv : زندگی شهری

stadsport : دروازه شهر

hemstad : ولایت، حومه

stan: مرکز، جایگاه، شهر، کشور

stan شهر



در زبان پهلوی هر یک از بخشهای عمده کشور را stan یا estān می‌نامیده‌اند که در فارسی کنونی ostān فراگو می‌شود. در زبان فارسی نیز واژه stan و estān هر دو وجود دارد و در معنی: «مرکز، جایگاه، شهر، ایالت، کشور» به کار می‌رود و واژه‌های زیرین نمودار این معانی است:

بوستان (بو + ستان): جایگاه بوهای خوش

خرماستان (خرما + ستان): مرکز کشت خرما

گلستان (گل + ستان) جایگاه گلها

دشتستان (دشت + ستان): شهرستان دشتستان

بلوچستان (بلوچ + ستان): ایالت بلوچها

تاجیکستان (تاجیک + ستان): کشور تاجیکان

در زبان سوئدی گذشته از واژه stad که در پیش شرح دادیم، واژه ایرانی stan نیز در معنی «شهر» به کار می‌رود و gamla.stan که در مرکز پهنه استکهلم قرار دارد به معنی «شهر قدیمی، شهر کهنه» است. آنچه که قبلاً در شرح واژه stad و ریشه و بنیاد آن گفته شد در مورد واژه stan نیز صادق است.

sta (اوستایی): ایستادن، برخاستن

sta: ایستادن، برخاستن، پابرجا ماندن ||

بُنواژه اوستایی stā که به معنی «ایستادن، برخاستن، پابرجا ماندن» است، در فارسی باستان نیز همین ریخت و همین معنی را داشته و با واژه «پرستیدن»^۱ نیز هم‌ریشه است. از همین بنواژه stā در زبان پهلوی واژه statan (= ایستادن) و در فارسی واژه‌های «ستادن، ایستادن، ایستادن» آمده است که در ذیل واژه stad شرح آن گذشت. همین بُنمایه‌های ایرانی در زبان انگلیسی واژه‌ها و ترکیبهای زیر را پدید آورده و از این راه در دیگر زبانهای اروپایی نیز تأثیری بسزا نموده‌اند:

۱ - در فارسی باستان واژه «pairi.seta» (= پرستیدن) در اصل به معنی «پیرامون چیزی یا کسی ایستادن» بوده است.

- (standing) stand** : ایستادن، توقف کردن، ماندن، برخاستن ...
- stand** : ایست، توقف، مکث، ایستگاه، توقفگاه، شهرت ...
- standby** : آماده و ایستاده برای خدمت، حاضر آماده، دم دست ...
- standee** : شخص سرپا، ایستاده و بی مکان ...
- standstill** : وقفه، ایست، ثابت ...
- stand.up** : روی پا ایستادن، برپا ماندن، ایستاده، شَقْ (برای یقه) ...
- stop** : ایست، توقف، ایستادن، مانع شدن، ایستگاه ...

و بسیاری دیگر ...

در زبان سوئدی نیز از این بُنواژه ایرانی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری پدید آمده که نمونه‌های زیر گزینه‌ای از آنهاست:

- stopp** : ایست، توقف
- stopp.skylt** : تابلو ایست
- motstand** : ایستادگی، مقاومت
- stanna** : ایستادن
- staende** : ایستاده، سرپا، ثابت، استوار
- stoppa** : ایستاندن
- station** : ایستگاه
- stadig** : پایدار، پابرجا، ایستا
- stått, stod, star** : ایستادن، برخاستن، راکد ماندن، ایستا بودن، ثابت ماندن ...
- stånd** : نهال سرپا، برخاستن، برخاستن آلت مرد
- staplats** : محل توقف، جایگاه ایستادن
- ståt** : خودنمایی، شکوه و جلال
- statlig** : والا، بلند، بزرگ
- stödjemur** : پایه، ستون، جرز، شمع دیوار
- städ** : سندان

stall: اصطبل، طویله اسب || **establ:** اصطبل، طویله، ستورخانه

صورت لاتینی این واژه **estabulum** است که معرب آن به فارسی راه یافته و در انگلیسی و سوئدی نیز **stall** شده است اما با نظری دقیق‌تر می‌توان آن را از ریشه «**stā**» اوستایی و **estā** پهلوی (= ایستادن، ایستادن) دانست که شرح آن در پیش گذشت. واژه **establ** فارسی و **stall** «انگلیسی - سوئدی» در اصل به معنی «جایگاه اسب و جایگاه توقف ستوران و چهارپایان» است و طویله گاو و گوسفند را در سوئدی **ladugård** گویند. در زبان سوئدی از این واژه **stall** ترکیب‌هایی مانند: **stalla** (= در اسطبل کردن چهارپایان) و **stallbroder**^۱ (= دوست، رفیق) و **stalldräng** (= میرآخور) و **stallfodra** (= پرواری کردن) به چشم می‌خورد.

stare, star: سار || **sār:** سار

نام این پرندۀ زیبا در زبان پهلوی نیز **sār** است و در فارسی بجز «سار» سارک و سارچ و ساری و سارنگ و سارجه نیز هست.

stark: نیرومند، تنومند، سترگ || **strug** (پهلوی): سترگ، تنومند، درشت

واژه سوئدی **stark** از زبان انگلیسی گرفته شده و در انگلیسی **stark** به معنی «نیرومند، قوی، خشن، سرسخت، زیر، سفت و سخت...» است؛ در سوئدی نیز واژه **stor** به معنی بزرگ، مهم، زیاد، تنومند، کبیر و بالغ است، و به نظر می‌رسد این دو واژه ریشه در **sturg** پهلوی و **setorg** فارسی دارند. از این واژه فارسی باستان در زبان آلمانی نیز واژه **steif** آمده است که به معنی نیرومند است.

۱ - معنی تحت‌اللفظی این واژه «برادر اسطبل» است:

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش رفیق حجره و گرمابه و گلستان باش

steril: نازا، بی‌ثمر، سترون || **stari**: بی‌ثمر، بی‌حاصل (عقیم)

در زبان هندی باستان واژه **stari** به معنی بی‌ثمر و در زبان فارسی واژه **satarvan** به معنی نازا و عقیم است. واژه انگلیسی **sterile** که در سوئدی **steril** شده و مشابه اینها در فرانسه و دیگر زبانهای اروپایی و همچنین ترکیبهای آنها مانند **sterilization, sterilize** (گندزدایی، سترون‌سازی، پاکسازی) در زبان انگلیسی و **sterilitet** (= نازایی) و **sterilisera** (= ضدعفونی کردن، گندزدایی کردن، سترون نمودن) و غیره در زبان سوئدی، همه ریشه «هندی و ایرانی» دارند و وابسته به واژه‌های **satarvan, stari** می‌باشند.

stjärna, stjärn: ستاره || **starak, star**: ستاره

همانطور که در ذیل واژه **aster** قبلاً شرح داده شده، این واژه در اوستا **star** و در پهلوی **starak** و در فارسی **setāra, estāre** است و صورت کهن تر آن از طریق زبان انگلیسی به برخی دیگر از زبانهای اروپایی رسیده است. در انگلیسی **aster** به معنی ستاره و گل ستاره‌ای (مینا) است که ترکیبهایی نیز مانند **asteroid, asterisk** و غیره داراست و گذشته از آن، واژه **star** نیز در این زبان به معنی ستاره است که ترکیبهای بسیاری را به دنبال دارد و خود نیز واژه‌ای اوستایی است.

در زبان سوئدی نیز واژه **stjärn** صورتی دیگر از این واژه کهن ایرانی است و ترکیبهایی نیز از این ماده در این زبان وجود دارد که نمونه‌های زیر گزینه‌ای از آنهاست:

stjärnblomma: گل ستاره‌ای (مینا)

stjärndyrkan: ستاره‌پرستی

stjärnformig: ستاره‌وار

stjärntydare: ستاره‌شناس، منجم

stjärnhop: یک گروه ستاره

stjärnklar: پرتو ستاره، نور ستاره

stjärnbild: مجمع ستارگان

polstjärna : ستاره قطبی، ستاره راهنما

sjostjärna : ستاره دریایی

fixstjärna : ستارگان ساکن (ثوابت)

stor: بزرگ، عظیم، مهم، کبیر، درشت، || sturg (پهلوی)، setorg (فارسی): بزرگ^۱،

وسیع، زیاد، تنومند، برجسته، بالغ ... عظیم، کبیر، مهم، تنومند، بزرگ جثه،

درشت، قوی هیکل

همان‌طور که در شرح واژه stark گفته شد، واژه سوئدی stor (ستور) با واژه پهلوی sturg (ستورگ) همسان و هم‌ریشه است و بنابر شیوه معمول زبان سوئدی کوتاه شده و حرف g از آن حذف گردیده همچنان که واژه‌های اتومبیل و اتوبوس و حشیش نیز در این زبان به «بیل» و «بوس» و «هش» تبدیل شده است. نمونه ترکیب‌های این واژه پرکاربرد «سوئدی-ایرانی» چنین است:

storhet : بزرگی، عظمت، شهرت

större : بزرگتر

störst : بزرگترین (هر دو جزء واژه، ایرانی است)^۱

storsint : بزرگ‌منش

storsinnad : بزرگوار

storartad : بزرگ‌منش، اعیان‌زاده

stordåd : شاهکار

stork : لک لک

storm : توفان، رگبار، باد شدید، خشم و خروش

stormakt : ابرقدرت

storman : بزرگمرد، مهم و بانفوذ

○ - واژه سترگ در «لغت فرس» به معنی لجوج و بی‌آرم و شرم آمده است و در شاهنامه نیز همه به گونه صفتی برای گرگ، دیو یا مردمان بدکردار به کار رفته است و در همین چند دهه است که واژه‌نویسان آن را به معنی بزرگ و عظیم می‌گیرند. (ف) ○

۱ - نگاه کنید به واژه «est, äst, ast» در همین کتاب؛ ساختار این واژه همانند «مست و بهشت و بهشت» است و در جمله‌ها största تلفظ می‌شود.

storstad : بزرگ شهر
stormrik : بزرگ ثروتمند
storseger : پیروزی بزرگ
storståtlig : شکوه‌مند، عالی
stormig : توفانی، منقلب

stäng: دوال، زه، رسن تابیده || **tang**: دوال و تسمه‌ای که بر کمر چارپایان می‌بندند

ضمناً در گویش اراک واژه terēng به معنی زه سخت و رسن تابیده و کشیده شده به کار می‌رود. ممکن است واژه سوئدی sträng با این واژه‌های ایرانی هم‌ریشه و هموند باشد.

stäga: بستن، فراز کردن، مسدود نمودن || **bastan**: بستن، فراز کردن، مسدود نمودن

همانطور که قبلاً ذیل واژه fästa شرح داده شد، احتمال دارد واژه سوئدی stänga و مشتقات و ترکیب‌های آن با واژه بستن و بند و بست فارسی هم‌ریشه و هموند باشد. نمونه‌های زیر ترکیب‌های این واژه را در زبان سوئدی نشان می‌دهد:

stängd : بسته، مسدود، فراز شده (برای در و پنجره)

stängning : عمل بستن و مسدود نمودن و قفل کردن

stängsel : حصار، مانع، دیوار، سدّ

avstängt : مسدود، بسته (ورود ممنوع)

suck: سوک، آه و فغان، تأثر || **sūk**: سوک، غم و اندوه، ماتم، تأثر

این واژه در اوستایی saoka و در فارسی suk, sūg است و واژه سوئدی suck برگرفته از همین واژه‌های ایرانی است. ترکیب‌هایی نیز از این ماده از قبیل sucka (آه کشیدن، فغان کردن، افسوس خوردن) و suckande (دم را با حالت تأسف برآوردن) و غیره در زبان سوئدی به چشم

زبان سوئدی به چشم می‌خورد.

سماق **somāy, somāk**

sumak سماق

šūr: شور (نمکین)

sur ترش

در زبان سوئدی واژه خاصی برای مفهوم «شور» وجود ندارد و واژه salt هم به معنی «نمک» است و هم به معنی «شور». احتمال دارد واژه سوئدی **sur** و واژه انگلیسی **sour** (= ترش) ریشه در واژه «شور» فارسی داشته باشند ولی جابجایی معنی در آن صورت گرفته باشد و این در وامگیری واژه‌ها شدنی است بویژه آنکه واژه **sur** در سوئدی به معنی «خیس، تر» نیز هست که بی‌رابطه با «نم» و «نمک» نیست. نمونه ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی:

surmulen: ترشرو (اخمو)، عبوس

surhet: ترشی، ترشرویی

surna: ترشیدن، ترش شدن

surnad: ترش شده، فاسد شده

surmäns: کج خلق، اخمو

surmjölk: شیر ترش

soltān: سلطان

sultan: سلطان

zuza: ناله و مویه، ناله سگ، گرگ و

شغال، ناله باد، زوزه

sus: ناله و زوزه باد، سوت، صدای

وزش، سوز باد

susan: سوسن (نام گلی معروف و از

نامهای خاص زنان)

susan: سوسن (از نامهای خاص زنان)

واژه ایرانی «سوسن» که در پهلوی نیز **susan** بوده و به عربی و عبری و زبانهای دیگر نیز راه

یافته، در زبان سوئدی بدون روشن بودن معنی آن، از جمله نامهای خاص دخترانه است که به صورتهای گوناگون نیز نوشته می‌شود. مانند: Susan, Susen, Sussan, Susanna, Sussi و کاربرد بسیار هم دارد و ضمناً نام روز یازدهم ماه «اگوستی» نیز هست. این واژه کهن، نام گلی است فصلی که دارای گل‌های زیبا و درشت است به رنگهای مختلف و خود دارای اقسامی گوناگون است که شرح آن در فرهنگهای فارسی آمده است. نام این گل در زبان سوئدی liljekonvalj است.

svamp: اسفنج، قارچ || espang: اسپنگ، اسفنج

این واژه که در فارسی قدیم «اسپنگ و اسپنج» بوده و اکنون «اسفنج» فراگو می‌شود، در زبان انگلیسی به صورت sponge در معنی اسفنج دریایی، اسفنج مصنوعی و انگل، کاربرد دارد و ترکیب‌هایی نیز نظیر spongy (= اسفنجی، نرم و متخلخل)، sponged (= انگل) داراست. در زبان سوئدی واژه svamp هم به معنی اسفنج دریایی و هم به معنی قارچ است و ترکیب‌هایی نیز مانند نمونه‌های زیر داراست:

svampaktig : اسفنجی، نرم، از جنس قارچ

svampkunskap : قارچ شناسی

svampkännare : قارچ شناس

svår: دشوار، سخت، پرزحمت || došvār: دشوار، سخت

شاید بین واژه سوئدی svår و واژه انگلیسی swore (= سخت‌کار، پرکار، پرزحمت ...) و «دشوار» فارسی همبستگی و همسانی وجود داشته باشد و هم‌ریشه باشند. واژه «دشوار» در زبان پهلوی «dušvār, duš _ xvār» بوده به معنی «ضد آسان، نآسان، سخت». ترکیب‌های زیادی از این واژه در زبان سوئدی وجود دارد و چند نمونه زیر از آن جمله است:

svårighet : دشواری، سختی، ناجوری، ناراحتی

svårlost : دشوار و پیچیده، بفرنج

- svårmodig : افسرده، بدحال، غمناک
 svårt : به دشواری، به سختی
 försvårande : دشوارکننده، سخت‌ساز
 svårartad : خطرناک، بدخیم
 försvåra : دشوار کردن، پیچیده کردن، سخت‌تر کردن، مانع تراشیدن
 svårfjällad : سخت‌پوست

svär : شوهر || šowhar, šuvar : شوهر

واژه svär که به نظر می‌رسد با واژه «شوهر» هم‌ریشه باشد، در ترکیب‌های: svärfar (= پدرشوهر) و svärmor (= مادرشوهر) و svärdotter (عروس یا داماد خانواده) و غیره به چشم می‌خورد.

svärd : شمشیر || sǎvar : شمشیر

واژه sǎvar در زبان باستانی ایران به معنی «شمشیر» بوده و sǎvarmant که از نام‌های باستانی مردان است مفهوم «دارنده شمشیر» را دارد. همین واژه باستانی ایرانی «ساوَر» در زبان انگلیسی sword و در فرانسه sabre و در سوئدی svärd شده و ترکیب‌های swordman (= شمشیرباز) و swordplax (= شمشیربازی) را در زبان انگلیسی پدید آورده است. در زبان سوئدی نیز از این واژه ترکیب‌هایی چند به وجود آمده که نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

- svärdsdans : رقص شمشیر
 svärdshugg : زخم شمشیر
 svärdsegg : دم شمشیر

syndig : گناهکار، بزهکار، زندق || zindig, zindik, zandik (پهلوی): گناهکار، بزهکار، زندیگ، زندق

بُنواژه «zanda» در اوستایی به معنی بزه و گناه و معصیت است و واژه‌های پهلوی zandik و zindik یا zindig (zind + ig) که به معنی بزهکار و گناهکار است از مشتقات آنست و همانست که واژه سوئدی syndig را پدید آورده است. در زبان سوئدی به طور کلی حرف Z را «S» تلفظ می‌کنند و می‌توان گفت تقریباً مخرج «Z» ندارند. در انگلیسی نیز واژه‌های «sin, sinning, sinned» (= گناه، بزه، گناه کردن، معصیت ورزیدن) از پدیده‌های همین بُنواژه اوستایی است. صورت اوستایی این واژه در اصل zinda بوده که در پهلوی zind و در فارسی zend شده است (: زیندان، زندان، زندیق) واژه «زندیق» هم معرب واژه zindig, zandik پهلوی است که در فارسی معنی «خطاکار، بی‌دین، کافر، ملحد و پیرو مانی» می‌دهد؛ زندان هم به معنی «جایگاه بزهکاران» است و «ان» پسوند مکان است.

در زبان سوئدی از همین بُنواژه اوستایی zanda یا zinda بجز واژه‌های ذکر شده در بالا، واژه‌ها و ترکیبهای بسیار دیگری نیز آمده است که چند نمونه زیرین از جمله آنهاست:

synda	:	گناه کردن، معصیت ورزیدن، تخلف نمودن (a نشانه مصدری)
syndare	:	گناهکار، خطاکار، متخلف (اصل واژه و پسوند آن هر دو ایرانی است)
syndighet	:	گناهکاری، معصیت، خلاف، بدی
syndfull	:	گناهکار، خطاکار (این واژه مرکب از دو جزء است: synd + full که جزء دوم هم ایرانی است و همان است که در فارسی لول می‌گویند یعنی مستِ مست)
syndfri	:	بی‌گناه، معصوم
syndfrihet	:	بی‌گناهی
synderska	:	زن خطاکار، زنِ گنه‌کار
syndapengar	:	پولهای حرام، پولهای نامشروع
syndabekännelse	:	اعتراف به گناه (در کلیسا)
försyndelse	:	گناه، بزه

این واژه چه در زبان سوئدی و چه در فارسی نامواژه‌ایست که در دستور زبان «نام‌آوا» یا «اسم صوت» نامیده می‌شود و طبعاً در هر دو زبان همسان و همانندند؛ در فارسی بجز سیرسیرک واژه «زنجره» نیز در همین مورد به کار می‌رود و آن نام حشره‌ایست که سوت مخصوصی شبیه «سیرسیر» تولید می‌کند و مانند آنست که سوت می‌زند.

sång: آواز، ترانه، نغمه، تصنیف || **xonya**: آواز، نغمه، سرود

sångare: آوازه‌خوان، خواننده || **xonyāgar**: آوازه‌خوان، خواننده

همچنانکه قبلاً گفته شده «س»های باستانی بویژه «س»های سنسکریت در زبان فارسی و گویشهای ایرانی تبدیل به «ه» شده و واژه‌های «سنجار، آسو، اسورا، وُناس، گاس، مس، کس...» در فارسی به «هنجار، آهو، اهورا، گناه، گاه، مه، که...» بدل شده‌اند، بنابراین واژه انگلیسی **song** و واژه سوئدی **sång** و مشابه اینها در دیگر زبانهای اروپایی از صورت کهن تر واژه «**honyā**» **xonya** فارسی و «**hunavāk**» پهلوی مشتق شده‌اند و ریشه ایرانی دارند.

واژه «خنیا» در پهلوی **hunayvāk** است که معنی سرود و آواز و نغمه می‌دهد و همانست که صورت انگلیسی آن **song** و صورت سوئدیش **sång** است به همان معنی سرود و نغمه و آواز. واژه «خنیاگر» نیز به معنی سرودگری و آوازه‌خوان و خواننده است و همین واژه است که در انگلیسی **songster** و در سوئدی **sångare** فراگر می‌شود و معنی آوازه‌خوان و خواننده می‌دهد. از این ماده در زبان انگلیسی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری روییده که نمونه‌های زیر از آن جمله است و طبعاً این گستردگی در زبان سوئدی نیز تأثیر نموده است:

sonance: آهنگ، آوا، صدا

sonant: آهنگین، طنین‌دار، دارای صوت

songbook: سرودنامه، کتاب آواز

songfest: دسته و گروه خوانندگان محلی

songful: پرآواز، پر نغمه

sonnet: غزل، قطعه، شعر، سرود

sonneteer: غزل‌سرا، سازنده ترانه و سرود

sing: آواز، سرود

singer: آوازه‌خوان، سراینده، خواننده

در زبان سوئدی نیز به تبع پویایی انگلیسی، واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری از این ماده پدید آمده که برای نمونه به تعدادی از آنها در زیر اشاره می‌شود:

sångartist: آوازه‌خوان حرفه‌ای

sångbar: سرودنی، خواندنی

sångbok: سرودنامه، تصنیف‌نامه

sångerska: خواننده و آوازه‌خوان زن

sångkör: دسته خوانندگان، گروه آواز

sånglektion: درس سرود و آواز

sånglärare: آموزگار سرود و آواز

sånglärka: چکاوک

sånggröst: نوای سرود

sångtext: متن سرود

sjunga: آوازه‌خوانی

såpa: صابون، صابون مایع || **sābūn**: صابون، صابون

såpa: صابون زدن

اصل این واژه احتمالاً «آرامی» است که از دیرباز به دیگر گویشهای ایرانی از جمله به فارسی و سپس به زبانهای اروپایی راه یافته و معرب آن «صابون» شده است. در یونانی آن را **sāpōn** و در انگلیسی **sapon** و به فرانسه **savon** گویند. در زبان انگلیسی از این واژه ترکیبهایی مانند: **saponated** (= صابون‌دار، صابون زده) و **saponification** (= صابون‌سازی) و غیره پدید آمده و در زبان سوئدی نیز بنا بر قاعده کوتاه‌سازی واژه‌های بیگانه، به صورت **såpa**, **såp** درآمده و ترکیبهایی مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

såpaktig: صابونی، صابون‌دار

såpig : سابیونی

såpvatten : آب سابیون

såpsjuderi : سابیون‌پزی (کارخانه)

såpbubbla : حباب سابیون

såplödder : کف سابیون

sūren, sūrenā : نام سردار نامدار ایرانی

معاصر اُرد^۱

||

sören : نام خاص مردان

۱ - این سردار دلیر پارتی که معاصر اشک سیزدهم (ارد اشکانی) بوده، کراسوس سردار مغرور رومی را شکست داده و نامش تا قرن‌ها زبانزد یونانیان و رومیان بوده است. سورن نام یکی از خاندانهای معروف دوره ساسانی نیز بوده است.

T

taft: تافته، پارچه تافته (نوعی پارچه) || **tafta**: تافته، پارچه تافته (نوعی پارچه)

این واژه ایرانی که به معنی «بافته و تاب داده» نیز هست در انگلیسی نیز taffeta است به معنی «پارچه تافته» و زبان سوئدی آن را از انگلیسی برگرفته است.

tag: حرکت، تکان، چرخش تند، || **tag** (پهلوی)، **tak** (فارسی): دو، حرکت تند، دوبره، حرکت تند

tak: طاق، سقف، پشت بام، بام || **tak** (پهلوی)، **tay** (فارسی): تاق، سقف، پشت بام، بام

از این واژه ایرانی در زبان سوئدی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری پدید آمده که در زیر به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود:

takad : سقف‌دار، طاقدار (جزء دوم این واژه نیز همان پسوند «آد» فارسی است که پسوند نسبت و دارندگی است مانند «آباد»)

taka : طاق زدن، سقف زدن

takaltan : تراس پشت بام

takantenn : آنتن پشت بام

takdropp : چکه سقف

takfall : شیب سقف

takhalm	: پوشال ویژه سقف
takhuv	: کلاهک دودکش سقف
takkrok	: گیره سقف (ویژه آویز و چلچراغ)
takkrona	: آویز، چلچراغ
taklag	: اسکلت سقف
taklampa	: چراغ سقف
taklucka	: دریچه نورگیر طاق
takpapp	: نمد عایق ویژه سقف
takplåt	: سفال روی پشت بام
takräck	: حفاظ و پوشش روی بام
takspån	: توفال کوبی سقف
takstol	: اسکلت آهنی سقف

و دهها ترکیب دیگر ...

talk: تلق، تالک

||

talk: طلق، تالک

این واژه ایرانی که صورتهای دیگرش در فارسی تلک و تلق و معربش نیز «طلق» است در برخی از زبانهای اروپایی راه یافته و در انگلیسی و در فرانسه نیز talc است و آن ماده‌ایست معدنی محتوی سیلیکات منیزی و از عناصر سنگهای آذرین که به شکل ورقه‌های نازک و پودر و جز آن وجود دارد.

در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهایی نیز مانند نمونه‌های زیر پدید آمده است:

talka	: طلق زدن، پودر تالک پاشیدن
talkjord	: اکسید منیزیم
talkspat	: سنگ منیزیم
talkhaltig	: دارای ماده طلق
talkig	: طلقی، از جنس طلق

tam. دام (جانوران اهلی و رام و دست آموز) || **dām.** دام (جانوران اهلی و رام و دست آموز)

این واژه ایرانی که در فارسی و انگلیسی و سوئدی بر جانوران وحشی غیر درنده مانند گوزن و آهو و بز کوهی و جانوران اهلی مانند گاو، گوسفند و اسب و غیره اطلاق می‌گردد، در زبان سوئدی توسعاً به معنی آرام و مطیع و مهربان نیز می‌آید مانند «tamt skott» که در ورزش به معنی «شوت نرم و آرام» است. در زبان انگلیسی از این ماده واژه‌هایی مانند: taming, tame (= اهلی، رام، بی‌حال، رام کردن) و tameles (= رام نشدنی) و tamable (= رام شدنی و غیره) پدید آمده و به تبع در زبان سوئدی نیز واژه‌ها و ترکیب‌هایی مانند نمونه‌های زیرین کاربرد یافته است:

tamdjur : جانور اهلی

tamboskap : چارپایان (گاو و گوسفند و اسب ...)

tämjd : اهلی، رام، دام

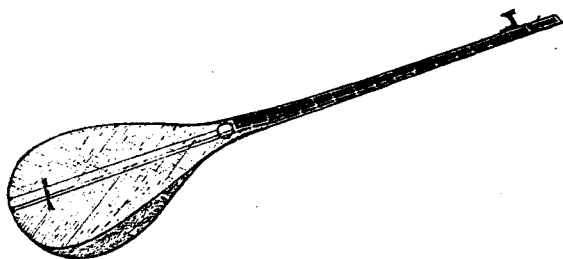
tämja : رام کردن، اهلی نمودن

tämjas : رام شدن

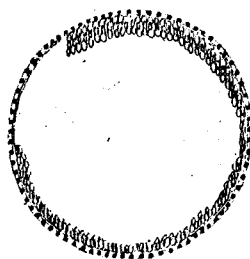
tämjare : رام کننده

tämjbar : رام شدنی

tamburin. دایره، دایره زنگی، دف || **tanbūr, tanbūre.** تنبور، دنبیره، تنبوره



تنبور



دایره

واژه «تنبور» در پهلوی و فارسی بر نوعی ساز زهی که دسته‌ای دراز و کاسه‌ای کوچک مانند «سه‌تار» دارد، اطلاق می‌شود و همین واژه است که به سبب شهرت جهانگیر ایران در موسیقی و ساز و آواز، به اروپا راه یافته و اندکی جابجایی معنی در آن صورت گرفته و در زبان انگلیسی واژه tambour (= تنبور، دهل، طبل) و tambourine (= دایره، دایره زنگی، دف) را پدید آورده است. در زبان سوئدی به تبع انگلیسی واژه tamburin (= تنبورین) نام نوعی ساز ضربی است که در فارسی «دایره» یا «دف» گویند و نوعی از آن دایره زنگی است که «دایره» هم می‌گویند^۱. از این واژه در سوئدی ترکیب «tamburmajör»، «tamburvaktmästare»^۲ آمده است که هر دو به معنی «رهبر گروه طبل زنان» است.

dand: دندان، دنده، دند

||

tand: دندان

واژه ایرانی dand که به معنی دندان و استخوان پهلوی (دنده) است و بنواژه «دندان» و «دنده» به شمار می‌رود. در زبان انگلیسی به صورت dent و در سوئدی به صورت tand درآمده و در این دو زبان و برخی دیگر از زبانهای اروپایی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری را پدید آورده است. در انگلیسی از این بنواژه ترکیبهایی مانند: dental (= دندانی، مربوط به دندان و دندانسازی) و dentiform (= دندانی شکل) و dentin (= عاج دندان) و dentist (= دندان‌ساز) و dentistry (= دندان‌سازی) و غیره پدید آمده و در زبان سوئدی نیز دهها واژه و ترکیب از آن ساخته شده و کاربرد یافته که نمونه‌های زیرگزینه‌ای کوتاه از آنهاست:

dental : دندانی، مربوط به دندان، مربوط به دندانسازی

○ - چنین پیداست که واژه tamburin اروپایی از «نبوره» ایرانی برآمده باشد که آن، گونه‌ای ساز ضربی است و گواه آن این شعر رودکی است که در هجو کسی سروده است:

آن خر پدرت، به دشت، خاشاک زدی مبادرت دف و تنبوره چالاک زدی
آن بر سر گورها «تبارک» خواندی و ایسن بر در خانه‌ها تنبوراک زدی
و تنبوره و تنبوراک هر دو گونه‌ای ساز زخمی (ضربی) است که گونه‌ای دیگر از آن به گونه تبل کوچک «تنبیره» خوانده می‌شود که در شاهنامه بسی بدان بر می‌خوریم:

تنبیره زنان، پیش بردند پیل برآمد یکی گرد، چون رود نیل (ف) ○
۱ - نگاه کنید به واژه mästare در همین کتاب.

dentin	: استخوان دندان
tandben	: عاج دندان
tandborr	: مته سوراخ کردن دندان (دندان بُر)
tandbro	: پل دندان
tandböld	: ورم مربوط به دندان
tandemalj	: مینای دندان
tandfeber	: تب دندان (ویژه کودکان نو دندان)
tandkitt	: ماده پرکننده دندان
tandkött	: لثه
tandläkare	: دندان‌پزشک
tandprotes	: دندان مصنوعی
tandrot	: ریشه دندان
tandröta	: پوسیدگی دندان
tandvall	: سقف دهان، سق، کام
tandvård	: مراقبت و درمان دندان
tandvärk	: دندان درد، درد دندان
glestandad	: بی دندان، کم دندان
huggtand	: دندان نیش
kindtand	: دندان آسیاب
oxeltand	: دندان کرسی

dandāna: دندانۀ

||

tand: دندانۀ

در زبان فارسی پسوند کوچک و جالب «a, e» (=ه، های غیر ملفوظ) مانند سایر پسوندها، بسی سازنده و کارآمد و سودمند است و مثلاً از نام اندامهای بدن مانند چشم و گوش و دماغ و دهان و لب و زبان و دندان و غیره نامهای جدید چشمه و گوشه و دماغه و دهانه و لبه و زبانه و

دندانه و غیره را می‌سازد و این یکی از هزاران ویژگی زبان فارسی و نموداری از توانایی و پویایی آنست. در این مورد نیز از واژه «دندان» واژه جدید «دندانه» ساخته شده که دارای مفهوم همانندی و شباهت است و به معنی هر چیز شبیه به دندان مانند دندانه اژه و کنگره دیوار و غیره می‌باشد. در زبان سوئدی که چنین توانمندی وجود ندارد خود واژه tand^۱ که به معنی «دندان» است، به تبع انگلیسی، در معنی «دندانه» نیز به کار می‌رود و ترکیهایی هم مانند نمونه‌های زیرین پدید آورده است:

tanda : دندانه‌ای کردن (مانند دور تمبر)، کنگره‌ای نمودن (مانند لبه دیوار)

tandad : دندانه‌دار، دندانه‌ای، کنگره‌دار

tandkrans : نوعی برگ گیاه که دارای لبه‌های کنگره‌دار است

tandlös : شانه بی‌دندانه

tandning : دندانه‌دار کردن، کنگره‌ای نمودن

sågtand : دندانه اژه

sågtandad : اژه دندانه‌دار، اژه تیزدندانه

در زبان انگلیسی نیز ترکیه‌های dentate (= دندانه دندانه، مضرس) و denticle (= دندانه، کنگره قرنیس ساختمان) و dentiform (= دندانه‌ای، دندانی شکل) از همین واژه dent که به معنی دندان است، پدید آمده‌اند.

tapisseri : بافت پارچه‌های پرنقش و || -

نگار، پارچه‌های پرده‌ای نقش‌دار

tapetsera : کاغذ دیوار زدن، تشک دوزی

کردن

با توجه به واژه‌های بالا و واژه‌های انگلیسی tapis (= فرش، پارچه نقش و نگاردار پرده‌ای) و tapestry (= پرده قالیچه‌نما، پرده نقش و نگاردار) و واژه‌های مشابه اینها در زبان آلمانی و فرانسه و ایتالیایی و مجارستانی و رومانی و غیره و با توجه به شهرت ایران در نگارگری و قالی‌بافی و آذین‌بندیها و به کار بردن پرده‌های منقوش و زیبا و پارچه‌های پرنقش و نگار و غیره

۱ - نگاه کنید به واژه tand در همین کتاب.

به نظر می‌رسد که این واژه‌های همسان اروپایی از یک بُن‌واژه ایرانی نظیر «تن‌پوش» یا «تن‌پوشک» (= جامه، پارچه) و مانند آن گرفته شده و بر اثر تحریف و تبدیل به صورتهای کنونی درآمده‌اند.

tarantel: رُتیل || tartan: عنکبوت، تارتِن، بافنده

tarantella: رقص تند ایتالیایی‌وار

tartan: نوعی بافته پشمی محلی

رُتیل جانوری است از رده عنکبوتیان و تارتندوها. در زبان فارسی واژه‌های: «تارتَنک»، «تارتَن»، «تارتَندو»، «تارتَنده» بر عنکبوتها و عنکبوتیان اطلاق می‌شود و به معنی بافنده نیز می‌آید. به نظر می‌رسد از این واژه‌های فارسی گوناگون، ترکیبهای انگلیسی tarantula (= رتیل) و tarantella (= رقص تند ایتالیایی‌وار) و tarantism (= جنونِ رقص) و به تبع واژه‌ها و ترکیبهای سوئدی بالا پدید آمده باشند.

tigris: تیگره، دجله || tigma (فارسی باستان): تیگره، دجله

واژه تیگره در فارسی باستان در اصل به معنی «تند، تیز» بوده که صفت است برای رود دجله و در سوئدی نیز «floden Tigris» گویند که به معنی «رود دجله» است.

tio: ده || dah: ده

واژه سوئدی tio با واژه das اوستایی و dah پهلوی و فارسی هم‌ریشه است.

tjock: چاق، چاغ، فربه || cay: چاق، چاغ، فربه

این واژه ترکی که از دیرباز در فارسی رواج داشته و در برخی گویشهای ایرانی نیز به صورت «چاک» در معنی تندرست و خوش و فربه به کار می‌رود احتمالاً از راه زبان فارسی به سوئدی راه

یافته است.

tobak: تنباکو، توتون، دخانیات || **tanbaku**: تنباکو

اصل این واژه در زبان بومیان آمریکا **tubaco** است و آن برگ خشک شده گیاه تنباکو است که از گونه‌های توتون به شمار می‌رود که با اندکی دگرگونی به همهٔ زبانها ره گشوده است.

tomat: گوجه فرنگی || **tamata**: تماته، گوجه فرنگی

اصل این واژه در زبان فرانسه **tomate** است که در فارسی «تَمات و تَمات و تَماته (گوش اراک) نیز گفته می‌شده ولی اینک «گوجه فرنگی» گویند[○].

trana: دُرنا || **dorna**: دُرنا

اصل این واژه ترکی است و در فارسی «کلنگ و کرکی» نیز گفته می‌شود. واژه **tärna** نیز در سوئدی صورت دیگر این واژه که به معنی پرستوی دریایی است.

tre: سه || **sē**: سه

واژه **tre** سوئدی و **three** انگلیسی با **thri** اوستایی و فارسی باستان و سانسکریت و **sē** پهلوی و فارسی هم‌ریشه است.

○ - این میوه چون از سوی فرنگ به ایران آمده، ایرانیان نیز بنا به قانون زبان و داد و آیین خود که هر چیز را به نام صاحب آن چیز می‌نامند (چون جوز هندی، دارچین - دار، درخت، چوب چینی، توت فرنگی، توت بخارایی ...) آن را نیز به نام میوه از فرنگ رسیده نام گوجه فرنگی نهادند، اما دو سال پیش ویراینده از یک پژوهشگر سرخپوست مکزیکی که برای پژوهش در ریشه‌های نژادی خود به ایران آمده بود، شنیدم که بُن و ریشه این میوه از سرزمین سرخپوستان برآمده و همچون سیب‌زمینی و تنباکو به همه مرزها ره گشوده است. (ف)○

tang (پهلوی و فارسی): تنگ

||

trǎng: تنگ

واژه trǎng سوئدی با واژه تنگ فارسی هم‌ریشه است و ترکیبهای سوئدی زیر نیز این نظر را تأیید می‌کند:

trǎnghet : تنگی

trǎngnål : تنگدستی

trǎngsyt : تنگ‌نظری

dowr08: دور، نوبت[○]

||

tur: دور، نوبت

dān: پسوند مکان (در قندان، گلدان و...)

||

tunna, tunn: پسوند مکان،

بُشکه، خمره

به نظر می‌رسد این واژه سوئدی با معادل ایرانی آن هم‌ریشه باشد. در سوئدی sop, tunn به معنی آشغال‌دان است.

tonok: تُنک، نازک

||

tunn: تُنک، نازک

dō: دو

||

två: دو

واژه två سوئدی و two انگلیسی با dva اوستایی و dū پهلوی و do فارسی هم‌ریشه‌اند.

tīr: نام یکی از ایزدان و فرشتگان معروف ایران باستان (تیشتر)

||

Tyr: نام خاص مردان

○ - اگر این دو واژه هم‌ریشه باشد، بایستی داوری کرد که «دور» عربی از راه زبان فارسی به زبان سوئدی ره گشوده است. (ف) ○

U

yuvan (پهلوی): جوان

||

ung: جوان

واژه **ung** سوئدی با **yuvan** پهلوی و **javān** فارسی هم‌ریشه است.

hutas: نام خاص در ایران باستان

||

utas: نام خانوادگی و نام خاص

این نام در فارسی باستان در اصل «هُوتوسا» (**huteosa**) بوده به معنی نیک ران و خوش‌اندام که نام دختر کورش بزرگ نیز بوده است.

V

val. وال، بال || bāl. بال، وال

این واژه که در فارسی به صورتهای: وال، اوال، افال و فال نیز هست، در اصل به لاتینی balaena و به فرانسه baleine و به انگلیسی whale است و آن نام یکی از پستانداران تنومند دریایی است که نباید آن را با «نهنگ» اشتباه کرد. معزی گوید:

به آب و آتش گستاخ در رود، گویی سمندر است در آتش، در آب ماهی وال

varg. گرگ || vahrka (اوستایی): گرگ

اصل این واژه در اوستایی vaharka یا varga و در پهلوی vohrk است که بنابر قاعده کلی «و»های اوستایی تبدیل به «گ» شده‌اند همچنانکه «وَرَم» هم تبدیل به «گرم» شده است. واژه «گرگان» نیز در اوستایی vaharkāna یا vargāna بوده است. بدین طریق واژه varg سوئدی و حتا wolf انگلیسی و آلمانی ریشه در واژه vahrk اوستایی دارند.

varm. گرم || garm. گرم

این واژه در زبانهای باستانی ایران garema و در زبان سنسکریت gharma است و قاعدتاً باید صورت کهن تر آن varma باشد که واژه velarm فارسی که به معنی گرم و نیم‌گرم است بازمانده آن به شمار رود. همچنانکه واژه‌های کهن «وَرگ، وَرگان، وُراز، ویشتاسب، وِزند، وِشتن،

و ریختن» صورتهای باستانی واژه‌های «گرگ، گرگان، گراز، گشتاسب، گزند، گشتن، گریختن» بوده است.

صورت انگلیسی این واژه warm است و ترکیبهای warmer (= گرم‌کننده، گرم‌تر) و warmth (= گرمی) و warm up (= خود را گرم نمودن) و غیره نیز از آن آمده است.

در زبان سوئدی نیز از همین ماده، واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری وجود دارد که نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

värma : گرم شدن، خود را گرم کردن، ولرم شدن

värme : گرما، گرمی

värmande : گرمازا

värmeslag : گرم‌زدگی

vamblodig : خونگرم

varmgång : داغی، گداختگی

varmluft : جبهه هوای گرم

övervärme : داغی

värmland : نام یکی از استانهای سوئد

vasti نام خاص زنان (وشتی) || vašti وشتی، نام شهبانوی ایرانی، همسر

خشیارشای هخامنشی (= اخشیورش)

وشتی یک نام کهن ایرانی است به معنی زیبا و نام شهبانوی ایران نیز بوده که سپس اِستر یهودی جانشین او شده و داستانش در تورات به تفصیل آمده است؛ وستی تلفظ سوئدی آنست و در سوئدی حرف Z و Š تبدیل به S می‌شود.

vazir وزیر

||

vesir وزیر

این واژه در اصل ایرانی است که به عربی راه یافته و در پهلوی vičir بوده به معنی فتوادهنده

بُنواژه vaeda در اوستایی به معنی «آگاهی» بوده و صفت واژه vaedest یا videšt در معنی «داناترین و برترین داننده» به کار می‌رفته است. واژه سوئدی veta و viste و همچنین واژه انگلیسی to - wit و واژه آلمانی wissen و واژه‌های مشابه اینها در دیگر زبانهای اروپایی همه ریشه در بنواژه اوستایی مزبور دارند. در زبان سوئدی از این بُنواژه ترکیبهایی مانند نمونه‌های زیرین شکل گرفته است:

medveten	: دانا، آگاه
vetbart	: دانستنی
vetande	: دانستنیها، دانا، خردمند
vetenskap	: دانش
vetenskapsman	: دانشمند
vetskap	: شناخت و آگاهی، دانش
vettlös	: ناآگاه، بی‌خرد

vet, vit (پهلوی)، bid (فارسی):

بید(درختی از تیره بیدها که ترکه‌هایش چون بلند و نرم و نازک است برای بافت سبد و وسایل دیگر به کار می‌رود و دارای اقسامی چند است)

||

vide: بید، نوعی بید بوته‌ای که از

ترکه‌های آن سبد می‌بافند.

در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهایی مانند vidbuske (= بوته بید) و vidkorg (= سبیدی

که از شاخه‌های بید بافته شده) و vidja (= ترکه بید، بید) و غیره آمده است.

vin: شراب، باده، می		veyn: انگور، انگور سیاه، انگور شاهانی، انگور شراب
vin: انگور		انگور شراب
vin: تاک، رز، مو، درخت انگور		(fin, vin)
vin: انگور شاهانی، انگور قرمز، شراب قرمز		
vin: غوره		
vin: زوزه شغال (زوزه جانور انگورخوار و انگوردوست)		

ایران از روزگاران کهن به داشتن باغستانها و تاکستانهای فراوان و انگورهای مرغوب و گوناگون شهرت جهانی داشته و پیشینه شراب انگورش با تاریخ و ادبیات و اسطوره‌هایش پیوند دارد. بی‌جهت نیست که واژه ایرانی veyn یا vin از دیرباز به بیشتر زبانهای اروپایی راه یافته و آن را هم در معنی انگور و درخت انگور و هم در معنی شراب به کار برده و می‌برند. چون ایران کشوری کم آب و خشک است و تاک نیز درختی است سازگار با کم‌آبی و بی‌آبی^۱ و بعلاوه ثمرهای سودمند و مانا چون غوره و انگور و کشمش و شراب و سرکه دارد. بسیار طبیعی است که مورد توجه ایرانیان که به اقتضای آیینشان مردمی کشاورز و درخت‌پرور بوده‌اند، قرار گرفته باشد.^۲

واژه ایرانی veyn که معرب آن vayn و صورتهای دیگرش در برخی گویشها vin و fin^۳ بوده

۱ - درخت انگور فقط سالی سه چهار بار به آب نیاز دارد. در حالی که سایر درختان میوه ماهی سه، چهار بار باید آبیاری شوند.

۲ - ایرانیان قدیم آنقدر به کشت و کار و درخت پروری و گلکاری علاقه‌مند بوده‌اند که با وجود توفانهای حادّات زمان هنوز برخی یادمانهایشان در پیرامون سرزمینشان و در دورترین نقاط کم و بیش به چشم می‌خورد. مثلاً واژه «آنکارا» (پایتخت ترکیه) در اصل «انگوریه» بوده که به یونانی ancylre و به ترکی «آنقره و آنکارا» گفته‌اند؛ در فرهنگ معین آمده است که شال انگوری نوعی شال ایرانی بوده که در شهر آنکارا بافته می‌شده و انگوری منسوب به شهر انگوریه (آنقره) است.

۳ - واجگاه v و f به هم نزدیکند و بسا که این دو به هم تبدیل شده‌اند. «اوین» روستای معروف تهران و «فین» روستای معروف کاشان همچنین روستای فین الیگودرز و فین فراهان (قدیم) همه به داشتن تاکستانها و باغهای انگور معروف بوده‌اند و این نامها صورتهایی دیگر از واژه vin (= انگور) هستند. فین کاشان در زمان صفویان باغ معروف انگور شاهانی بوده که بعداً به باغ شاهی معروف شده است.

است، در اصل به معنی انگور سیاه یا انگور شاهانی (انگور شراب) بوده که بعدها به معنی عام انگور هم به کار رفته است چنانکه واژه «گل» هم در اصل به معنی «گل سرخ» (رُذ، رُز) بوده و بعدها معنی عام به خود گرفته است. این واژه به بسیاری زبانها مانند یونانی و لاتینی و ایتالیایی و انگلیسی و فرانسه^۱ و روسی و سوئدی و نروژی و فنلاندی و عربی و عبری و ارمنی و حبشی و غیره راه یافته و بار معنی بیشتری مانند: شراب و انگور و درخت انگور و انگور قرمز و سیاه و غیره به خود گرفته است.

در زبان انگلیسی از همین واژه ترکیبها و واژه‌ها و گوناواژه‌های گوناگون پا گرفته و به کار رفته است که برای نمونه به تعداد بیشتری از آنها در زیر اشاره می‌شود تا چگونگی نفوذ و گسترش این واژه و تأثیر آن در زبان سوئدی آشکارتر گردد. گفتنی است که در برخی واژه‌نامه‌ها و دانشنامه‌های انگلیسی حتا در فرهنگهای انگلیسی فارسی مانند فرهنگ آریان‌پور اشاره شده است که اصل و منشأ این ترکیبها و واژه‌ها ایرانی است:

vine	: تاک، درخت انگور، انگور
vining	: موکاری، ایجاد تاکستان
vinery	: تاکستان، گرمخانه مو
vieyard	: باغستان انگور، تاکستان، رزستان، موستان، انگورستان
viniculture	: پرورش انگور شاهانی (انگور شراب)
vinaceous	: انگوری، شرابی (شرابی رنگ)، قرمز
vinosity	: معتاد به شراب، خماری، باده‌گساری
vinous	: مانند شراب، شراب‌خوار
vinage	: انگورچینی، انگورچینان
vinager	: انگورچین (کسی که انگورها را می‌چیند و گرد می‌آورد)
vinner	: شراب‌فروش، عمده‌فروش شراب
vinegar	: سرکه
vinegary	: سرکه‌ای، ترش

۱ - در زبان فرانسه واژه raisin (رژین) به معنی انگور و تاک است که از «رژ» فارسی آمده است.

ترشرو	: vinegarish
شراب، می، باده	: wine
شراب نوشیدن، باده خوردن	: wining
جام می، پیمانه شراب	: wineglass
انگورکار، کشتگر انگور، تاکستان‌دار	: winegrower
خم شراب، خمره شراب‌سازی، دستگاه آب انگورگیر، چرخشت	: winepress
کارگاه شراب‌سازی	: winery
مغازه باده فروشی، شراب فروشی	: wineshop
مشک شراب	: wineskin
معتاد به شراب، باده‌پرست	: wino
خوشی، خوشایند، شادی	: winsome
شرابی، شراب مانند	: winy, winey

این واژه چون به تبع انگلیسی با بار معنی بیشتری به زبان سوئدی وارد شده است. طبعاً ترکیبها و واژه‌ها و گونواژه‌های بیشتر و گونه‌گون‌تری پدید آورده و در اینجا به عنوان نمونه به تعداد بیشتری از آنها اشاره می‌شود تا گستره این واژه ایرانی و کاربردهای گوناگونش نمودارتر گردد:

شیشه شراب	: vinare
برگ مو	: vinblad
دلمه برگ مو	: vinsdolma
انگورک (میوه‌ای جنگلی شبیه انگور ولی ریزتر از آن)	: vinbär
بوته انگورک	: vinsbuske
انگور، انگور شراب، انگور شاهانی (druva = انگور)	: vindruva
خوشه انگور	: vindruvsklase
خم می، خمره شراب	: vinfat
ظرف شراب، شیشه شراب	: vinflaska
جام شراب، پیمانه می	: vinglas

vingummi	: نوعی آبنبات میوه‌ای
vingård	: تاکستان، باغ انگور
vinsabetare	: انگورچین (انگور چیننده)
vinhandel	: میکده، شراب‌فروشی
vinkällare	: میکده، خُم‌خانه، شرابخانه
vinkännare	: شراب‌شناس
vinland	: تاکستان، مُوستان
vinlista	: سیاهه شراب، باده‌نامه
vinlus	: شته تاک، شته مو
vinlöv	: برگ مو
vinodlare	: تاک‌پرور، موکار، رَزبان
vinodling	: تاک‌پروری، موکاری، پرورش درخت انگور
vinpress	: دستگاه آب‌انگورگیری
vinäger	: سرکه انگور، سرکه
vinättika	: سرکه انگور (نوع تند و قوی)
vinprovare	: شراب‌شناس
vinranka	: پیچ و تاب تاک، تاک، رَز
vinröd	: قرمز شرابی، شرابی رنگ
vinskörd	: محصول انگور، محصول تاکستان
vinsyra	: غوره، جوهر غوره
(röd + vin)rödvin	: شراب قرمز، انگور قرمز ^۱ (انگور شاهانی)
vindruvor	: انگور
vinträd	: تاک، مو، رَز (درخت انگور)
vindrinkare	: شراب‌خوار، باده‌نوش

۱ - مانند نمونه‌های دیگر: rödlök (پیاز قرمز) و rödkål (کلم قرمز).

vinhandlare: می‌فروش، باده‌فروش

و بسیاری دیگر ...

vāt (پهلوی)، bād (فارسی): باد

vind: باد

||

واژه انگلیسی wind و واژه سوئدی vind با vāt پهلوی هم‌ریشه‌اند. گفتنی است که واژه‌های انگلیسی - سوئدی vin (= باده) و vind (= باد) تشابه و قرابت لفظی دارند و همین تشابه و قرابت لفظی در واژه‌های فارسی باد و باده نیز وجود دارد!

van: پیروزی

||

vinna: پیروز شدن

vann: پیروزی، بُرد، کامیابی

ریشه van در زبانهای باستانی ایران به معنی «پیروزی» بوده و از این ماده نامهای گوناگونی مانند: ونداد، وندادمهر، وندار، وندارمن، ونداسپ، وندافر، ونداوند، وندسپان، وندفر، وندگر، وندویه، وندهرمز، وندرود، وندند، وندفر، وندتر و بسیاری دیگر^۱ که همه مفهوم کامیابی و پیروزی را در خود^۲ دارند، اشتقاق یافته است.

واژه‌های انگلیسی:

van (= پیروز، پیشگام، پیشوا)

vanquish (= پیروز شدن، پیروزمند)

vanquisher (= پیروز شونده، غالب)

vantage (= برتری، مزیت)

vanward (= پیشرو، جلودار)

win (= پیروزی)

winning (= پیروز شدن)

و بسیاری از این دست، همه از همین ریشه ایرانی van آمده‌اند.

۱- نگاه کنید به نامنامه (مجموعه نامهای زیبای ایرانی) از نگارنده، چاپ هشتم، انتشارات شرق، تهران.

۲- مثلاً وندار یعنی پیروز و کامیاب، وندارمن یعنی دارنده منش پیروزی و کامیابی، ونداسپ یعنی دارنده اسبهای پیروزمند و برنده و همچنین ...

در زبان سوئدی نیز به تبع انگلیسی از همین ماده واژه‌ها و گونواژه‌ها و ترکیب‌هایی چند پدید آمده که در زیر به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود:

- vinnummer : شماره برنده
 vinnare : شخص پیروز یا برنده
 vinning : پیروزی، کامیابی
 vinndande : برنده و پیروز، کامیاب

۶. **vida** : نام خاص زنان || **vida** : نام خاص زنان

ویدا از نام‌های کهن ایرانی است.

۷. **vira** : نام خاص زنان || **vira** : نام خاص زنان

ویرا از نام‌های باستانی ایرانی است به معنی خرد و فهم و شعور، ویراف به معنی خردمند بوده و ویر فارسی (= هوش و حافظه) یادگار آنست.

۸. **virr** : بی‌هوشی، منگی || **vir** : هوش، فهم، حافظه

ممکن است این دو در اصل یکی باشند ولی جابجایی و وارونگی معنی در واژه سوئدی پدید آمده باشد و این کار در وامگیری واژه امکان‌پذیر است. از این ماده ترکیب‌هایی مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد:

- virra : بی‌هوش بودن، منگ بودن
 (virr + ig)virrig : بی‌هوش، منگ، گیج
 virrighet : بی‌هوش، منگی، گیجی
 virrvarr : گیجی، سرگردانی، آشفتگی

vis, visa		avāz	آواز
voj		vāy	وای، فغان
voja		_____	
vrāk		varkāk	کرکس
vār		vahār	بهار (پهلوی): بهار
vind, vāder		vāt	باد، هوا
väva		baftan (فارسی)، vaftan (گوشها): بافتن	

بافتن

Z

sakarias, Zakarias: نام خاص مردان || **Zakariyya**: زکریا، نام خاص مردان

این نام احتمالاً در پرتو شهرت زکریای رازی، دانشمند نامدار ایرانی، کاشف الکحل (به سوئدی alkohol) به سوئد راه یافته است.

zink: روی (فلز) || **zang**: زنگ آهن

zinkoxid: اکسید روی || **zangār**: زنگ فلزات، اکسید مس

zoroaster: زردشت (پیامبر ایرانی) || **zaratuštra**: (اوستایی): زردشت

zoroastrisk: زردشتی || **zardošti**: (فارسی): زردشتی

ägg: تخم مرغ || **xag**: خاک (هاگ): تخم مرغ

هر دو واژه همسان و هم‌ریشه‌اند و در انگلیسی نیز **egg** به معنی تخم مرغ است.

نمایه واژه‌های ایرانی (فارسی باستان، اوستایی، پهلوی، فارسی، وامواژه، گویشی) که معادل سوئدی آنها داده شده و یا از آنها سخن رفته است
(مثالها و ترکیبها در این فهرست نیامده است)

ا	آ
اَنوسَرِت	آ(پیشوند)
ابلیس	آب
ابن سینا	آد(پسوند)
اُخرا	آدم
اُخشان	آر(پسوند)
اخشوَرش	آربو
اربو	آرم
اربوپال	آرم‌بند
ارته	آرمتی
اُرد	آره(پسوند)
اریه	آرین، آریان
اسپ	آزرمه
اسپناج	آزرمی دخت
اسپنگ	آسین
اَسْت، استه	آسو
اُست	آسین
- سَت(پسوند)	آلوک
- سَت(پسوند)	آمین
اِستا	آمین
اِستاتن	آن
اِستاره	آناهیتا
استان	آو
اُسْتخوان	آواز
اَسَتر	آونگ
اِستر	آهوک
اُسترلاب	آهن، آهن
اسطبل	آهیتا
اسکاف	آهو
اسکلت	
اَشپوریا	

ایمن	إشکاف
ب	إشه
بابا	افیون
بابل	اقاقیا
باد	اکه
بادنگان	الکل
بار (میوه)	امبر
بار (فرزند)	ایمن
بار (محموله)	امیرالبحر
باره	مَنده (پسوند)
بازار	انترا (اندر)
بافتن	اندر
بال	اندُرُن
بانگ	اندرون
باوه	اندرونه
بَبَر، بَوَز	آنگ
بیه	آنگبین
بر (میوه)	انگوبین
بُر (بنواژه)	انگوریه
بَر (بنواژه)	انوش
برادر	انوشک
برار	انوشه
بَراره	اوش
براه	اویستا
بَرَبَر	اهورا
برکه	ایرانی
برنج، بِرَنگ	ایرس
برنده	ایرسا
بِرَزک	ایست
بَست (بنواژه)	ایستگاه
بستن	ایست (پسوند)
بغداد	ایستا
بغ، بغ	ایسته (پسوند)
بگ پوهر	ایش
بگه پوتره	ایشت
	ایک (پسوند)

پای جامک	بلادُن
پایگاه (سکو)	بلسان
پشتی کان	بمانی، بمونی
پشیری ستا	بمونو
پشیری دَنزه	بند
پشی کان	بند (بنواژه)
پَتر	بندی
پَد	بُشن
پدر	بنگ
پُر	بَور، وَبَر
پرت و پلا	بوری
پرتیک	بوته، بُته
پُرچانه	بوس، بوسه
پُردیس	بوسیدن
پرست (بنواژه)	به
پَرستاتن	بهتر
پرستیدن	بِهست
پُس (پوس)	بهشت
پستک	بید
پسته	بیگ
پَلا (پرت و پلا)	پ
پلیل	پادکوست بان
پلیکان	پارادش
پُن (پون)	پارتیگان
پنج	پارتیان
پور (پُر)	پارس
پورو	پارسی (کرکره)
پوریا	پارسیک (هلو)
پوز، پوزه	پاس
پوس (پُس)	پاسداری
پوک	پاک
پیسالی	پال
پیتر (بدر)	پاندول
پی جامه، پا جامه	پای افزار
پیران (نام خاص)	پاپوش
پیس	

تیر	پیساب
تیگره	پیستان
ث	پیشاب
ثری	پیشتو
ج	پیف
جاناچیل	پیکر
جبر	پیکان
جعفری	ت
جغرافی	تارتن
جمل	تارتنگ
جنگل	تاره (پسوند)
جوان	تاریک
جواهر	تافته
جیش	تاک (طاق)
چ	تاکاد
چاق	تخمورپ
چاک (خوش، فربه)	تخموروو، تخمورو
چاک (شکاف)	ترخون
چترنگ	ترمه
چتورنگه	تِرِنگ
چک (چانه)	تُرِنگ
چک	تریاک
چندال	تک، تگ
چندن	تلک (طلق)
چنده	تلکیک
چهار	تَمات، تماته
ح	تنباکو
حرم‌سرای	تنبور، تنبوره
حشیش	تنبورین
حنا	تن پوشک
حرّا	تُنک
	تَنگ
	تو
	توره
	تهمورپ

درونه	خ
درویش	خاروک
دَریک	خاگ (هاگ)
دریوش	خاویار
دس	خرمالو
دشوار	خرمندیل
دَف	خُفتان
دُلمه	خلو، آلو
دلیجان	خلیج پارس
دِنار	خلیفه
دَنَداد	خندق
دَنَدال	خُنیا
دندان	خنیاگر
دندانه	خنیدن
دنده، دنده	خنیده
دند، دندان	خوارزمی
دَنَدین	
دو	د
دو (۲)	دارو
دوجین	داروک
دوختَر	دام
دوشخوار	دامیاره
دَه (۱۰)	دان (پسوند مکان)
دی	دانستن
دینار	دای
دیو	دایه
	دایی
ذ	دَبُو (دیو)
ذان	دپیران مهست
ذانستن	دَر
ذانین	دَرش
	دَرشین
ر	دَرشینکا
رازی	درفش
رازی (رازس)	دَرَن
راس	دُرنا

زُمرَد	زَباب
زَن	رَب، رِب
زَنجره	زُپاس
زَنجفیل	رَت، رَد
زَند(بزه)	رُد
زَند	زُداسپ
زَنداره	زُدگون
زندان	رده
زَندِیق	رَز
زَندِیک	رَزین
زَنگ	رُز
زَنگار	رَز قرمز
زوزنه	رُستاک
زیند	رُستن
زینده	رَقص شمشیر
زیندان	رُک
زیندیک، زیندیگ	رمضان
ژ	روباه
ژَن	روستا
	رهیدن
	ریباس
س	ریس(ابهل)
سابون	ریس(شوربای برنج)
ساتراپ	
سار	ز
سارا	زال
سارک	زانو
سارنگ	زانوک
سارو	زَر(پیر)
ساری	زَرافه
سالامندرا	زردشت
سام(سم، هم)	زرتشتی
سام	زَر توشتره
سان	زَرمه
ساوول	زعفران
ساور	زکریا

سوکنامه	ساورمنت
سوگند	سئوکه
سوگوار	سپَر، سپر
سومار	سپردن
سه (۳)	شتا
سه تار	شتاتن
سیرسیرک	شتاد، ستاد
سیروس (کوروش)	ستادن
سینکابروش	شتادیک
سینکادروش	شتارک
ش	شتاره
شاش	شتان
شاشگاه همگانی	شتر
شاشیدن	ستریاذک
شال	ستِترگ
شاه (شهمات)	سترون
شباته	شتری
شتر	شتورگ
شترنج	شتیپای
شترنگ	سیدر (سدروس)
شرم	سترته
شیش	سرت
شکال، شغال	سرکرا (شکر)
شکر	سیلک
شل	سلطان
شمپانزه	شماک (سماق)
شین	سماور
شنید، شنبه	سمندر، سمندور
شنگ	سنجاره
شنگرف	سندل (چوب)
شنگول	سندل (کفش)
شور	سنگ
شورو	سورن
شوهر دختر (داماد)	سورنا
شوهر، شوور	سوسن
	سوک، سوگ

ق	شیره
قانون	شیرین
قایق	شیطان
قباریس	شیلنگ
قرمز	ط
قرمیز	طاق
قلیایی	طاق‌دار (تاکاد)
ک	ع
کاپور	عبری
کاپوره	عرق
کارد	عروس (همسر پسر)
کاروان	غ
کاروان‌سرای	غاز
کاسوپیث	غزال
کافور	
کاک	ف
کال	فارسی (زبان)
کانال	فاطمه
کانون	فَر (پیش)
کشین	فرا
کشینیا	فرا
کشینیکا	فرسته
کشین	فَر تام
کباب	فردوس
کبابو	فرسته (فرشته)
کَبَر	فغفور
کُبرا	فقیر
کپ، کُف	فک
کُپل	فلات
کپه، کوپه	فیل
کُپیک	فین، وین
کُتان	
کُتاه	
کیتک	
کُتره‌ای	

کنیز، کنیزک	کته (گره)
کینگ	کرت
کوپال، کوبال	کرکی
کوت	کرم
کوتاه	کروبی
کوتک (کودک)	کُریمی (کرم)
کوئینا	کُریمیس (قرمز)
کوتینو	کُستی، کُشتی
کُوز	کُفیک
کوست	کَل (خام)
کوستیک	کَل (کچل)
کوشک	کَل (بز نر)
کوه	کلاف بند
کوهان	کلاو، کلاوه
کوهه	کلاه خود
کوی (شاه)	کلپتره
کِهپد	کلم
کَهَنده (قند)	کلنگ
کی	کلنگ (کرکی)
کیا	کلوخ
کیان	کلوخه
کیپ	کله
کیسه	کله قند
کیک	کلید
کیک کشمش	کلید
کیمیا (شیمی)	کَن
کیوس	کَنال
گ	کند (قند)
گام	کندی شکر
گامیدن	کندک
گاو، گو	کنده
گِئو	کینس
گئوش	کینسی
گبریل، جبرئیل	کَنیا
گراز	کَنیچ
	کَنیچک

لک، لَکَه	گرگ
لمس	گرم
لنگ	گرم
لنگیدن	گرمه
لول	گروه
لولیک	گرینده
لیلا، نیلا	گریه
لیلی، نیلی	گل
لیمو	گل‌بوته
لیموناب	گل‌وله
لیموناد	گلیم
لین	گم
لینت	گم
	گمان
م	گناه‌کار (زنداره)
مات	گناه‌کاری
ماتَر	گنگ
ماتهایر	گورگ
ماخ	گوشک
مادر	گوشک، گوشه
مار	گوله
مار، ماری	گوم
ماریا	گومان
ماس	گوهر
مالت	گویا
مام	گهر
ماما، مامان	گهرمه
مامک	
مامی	ل
مانا	لات
ماناک	لاتی
ماندن	لاک
مانستن	لاک‌هه
مانگ	لال
مانگ دیم	لب، لب
مانی	لس

ماه	مه (بخار)
ماه نو	مه، مها
مخزن	مهر
مُر، مور	مهر بوته
مَر	مِهست
مِرته	میترا
مُرد (بنواژه)	میتره
مردن	میخ
مرز	مید
مرزبان	میدماه
مرزنگوش	میراندن
مرزه گوش	میل
مرمر	مینا
مُرواریت، مروارید	مینا (پرنده)
مُزکت	میناو
مَس	مینیا تور
مستاره (رهبر)	میهن
مَسْمغان	
مَسِیست	ن
مَسِیسته	ناخدا
مُشک	ناخون
مغازه	نار
مگو، مگوس، مجوس	نارنگ
مالیخولیا	نارنگه
مالیخولیایی	ناریک
مَم، ممه	نارینک
من، می	ناف
مناره	ناک
منتر	نام
منتره	ناو
مورت، مرت	ناوبان
موسکه	ناوبری
موش	ناوی
موشک	ناویا
موم	نَپِت
مومیا	نَپِتو

وَنَداسپ	نرکیس
وَندویه	نرگس
وه، به	نُس
وَهَار	نفت
وَهَرَکانا	نفته
وهیشته	نم، نمک
ویت، وِت	نمره
ویدا	نو
ویر	نوابر
ویرا	نوت، نود
ویریک	نوزاد
وین، وین	نون، اکنون
وین‌بر	نه (۹)
ه	نی، نه
ها	نیشکر
هاله	و
هام	و (۱)
هستن	وا
هستی	وات
هسته	وانیل
هلو	وای
هَم (پیشوند)	وَنَدست
هَم	وَنده
هنجار	وَر
هِنگ	وَر از، گراز
هَنگَر (سینگر)	ورکاک
هَنگُوین	ورزشگاه
هُنیا	ورگه، وهرگه
هوا	وَزیر
هَواسپ	وَشتی
هوتاس	وَلرم
هوش	وَن
هونیواک	وَناره
	وَنداد
	وَندارمن

یشپ
یشم
یلدا
یووان

ی
یاس
یاسم
یاسمین
یُرد

آقای دکتر حسین آذران (نخعی) در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در شهر اراک دیده به جهان گشود و تحصیلات مقدماتی و ابتدایی را در زادگاه خود به پایان برد و تحصیلات متوسطه را در دارالفنون و دانشسرای مقدماتی تهران دنبال نمود و پس از آن دوره دانشسرای عالی و نیز دانشکده ادبیات و علوم انسانی را طی نمود و سالها به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دبیرستانهای کرج و شمیران و تهران پرداخت و علاوه بر آن دوره فوق لیسانس و دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران را به پایان برد و پایان نامه دکتری و تز تخصص خود را در زبانشناسی و بررسی در زبانهای ایرانی گذراند و به دریافت درجه عالی دکتری نایل آمد و از آن پس به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران پرداخت و آنگاه بنا به دعوت دانشگاه جندیشاپور کار مداوم خود را در آن دانشگاه ادامه داد و مدیریت گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی و پس از آن ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی را عهده دار گردید و در سالهای آخر خدمت نیز یکچند در کشورهای انگلستان و فرانسه و اسپانیا و ایتالیا و یونان و به تحقیق درباره منابع و مآخذ قدیم ایرانشناسی و نفوذ فرهنگ باستانی ایران در اروپا، پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۶۰ به افتخار بازنشستگی نایل آمد و تا این تاریخ قریب چهل و پنج سال است که به تدریس زبان و ادبیات فارسی اهتمام ورزیده و آثار و تألیفات ایشان نیز همه در زمینه تحقیق در زبان و ادب فارسی و تمدن و فرهنگ ایرانی است که از آن جمله می توان آثار زیر را نام برد:

تصحیح و تدوین دیوان وحشی بافقی، تدوین فهرستنامه دیوان خاقانی، تصحیح و تدوین دیوان فروغی بسطامی، تصحیح و تدوین گنجینه نشاط اسپهانی، نامنامه مجموعه نامه های زیبای ایران، راهنمای نگارش، آیین نگارش، گزیده دستور زبان فارسی، داستان بهرام و آرزو، یادنامه فارابی، گویش اشتهاورد و گویشهای تاتی مرکزی ایران، گندیشاپور و دانشگاه ساسانی، پیشینه تاریخی دانشگاه گندیشاپور، و حدود چهل مقاله و سخنرانی در باب زبان و ادب فارسی و تمدن و فرهنگ و گویشهای ایرانی.

۱۲

Hossein Bay
TABRIZ

IRANSKA ORD I SVENSKA SPRÅKET

SVENSKA SPRÅKET'S LIKHETER OCH SLÄKTSKAP

MEN IRANSKA SPRÅKEN

Dr. HOSSEIN AZARAN

PROFESSOR I IRANSKA KULTUR

OCH IRANSKT SPRÅK

۱۴۰۰ تومان

شابک : ISBN 964 - 6337 - 21 - X

